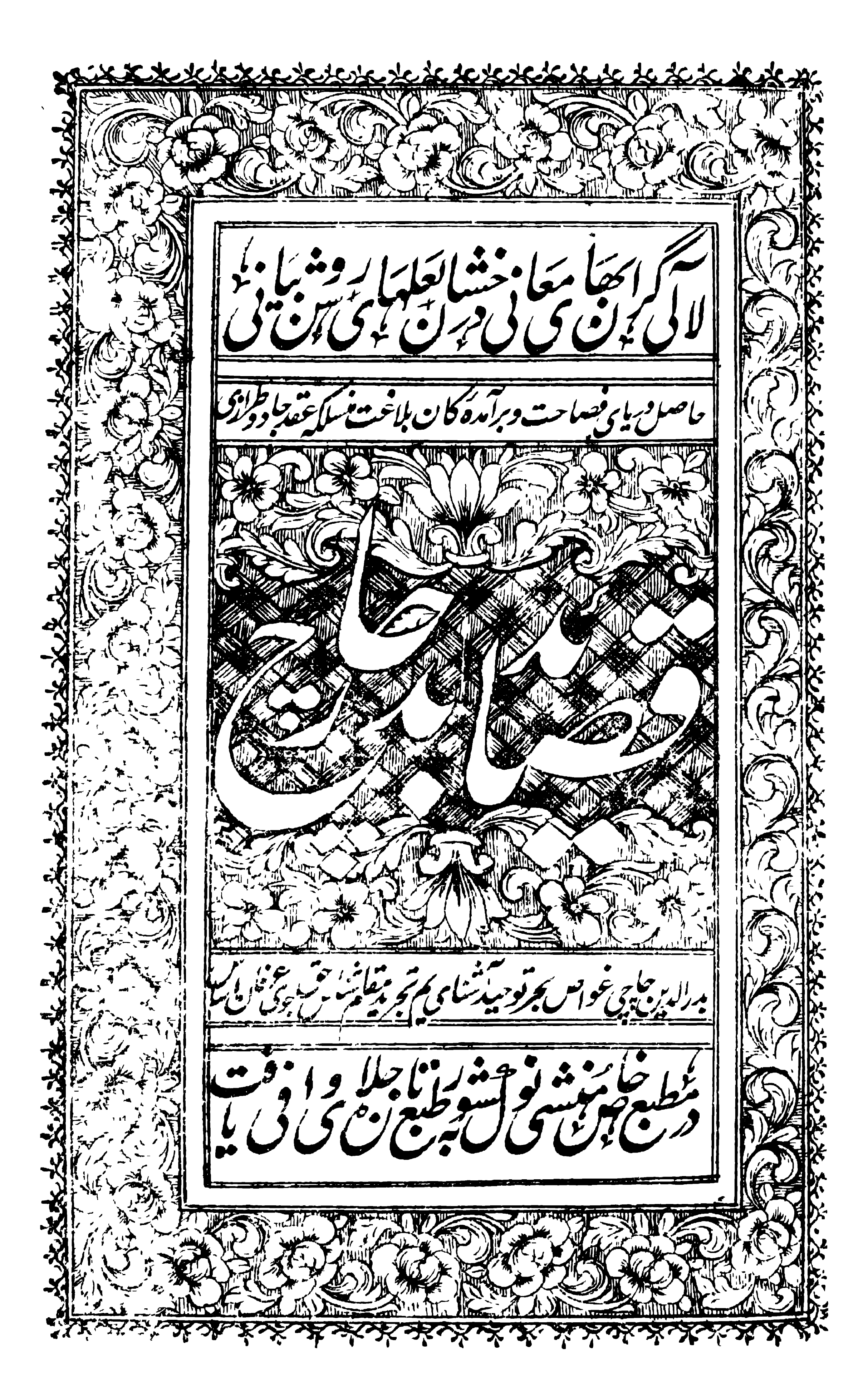


لآلی گرانبهای معانی درخشان لعلهای روشن بیانی

حاصل دریای فصاحت و برآمده کان بلاغت منسلکه عقد جادو طرازی

قصائد جامی

بدرالدین جامی غواص بحر توحید آشنای یم تجرید مقام شناس حق جوی عرفان شناس

در مطبع خاص منشی نولکشور بطبع رنگین جلای وافی یافت

در بهارش گلعذاران را بستان جمال — بسته مثل غنچه و باز آمد تعلین عنبر است
سبزه زار آسمان را ور پناه عدل او — مرتع آهوی باد که سینه شیر نر است
طوطی‌پران گردون در هوایش چرخ زن — دانه جمع آرش بحر عنقای زرین شهپر است
آنکه روز بارگاهش در فضای هر دو کون — حاجب دار الجلال خاص او پیغمبر است
آن منزه ز اول و آخر که در بود و وجود — عالم و آدم ز نور اول او انور است
پیشوای انبیا خورشید روی والضحی — آنکه خاک مقدمش رونق تابان افسر است
سایه اش نی سایهٔ حق آفتاب مه شکاف — آنکه امت را شفاعت خواه روز محشر است
تیر از دم خاتم پیغمبری در دست داشت — زانکه تاویلش را زبر [illegible] است
هر که زخاک پایش آبروی خود بجست — باد پاینده کو [illegible] آور است
شهنشاه شریعت بود و منشورش کتاب — این زمان قائم مقام او امام اکبر است
شاه دین احمد ابوالعباس امیرالمؤمنین — آنکه آل [illegible] عباس را [illegible] قیصر است
آفتاب شرع و ملت آسمان ملک و دین — آنکه بر تخت خلافت [illegible] سرور است
آنکه از جان بیعت فرمان او بر دل نوشت — بادشاه شرق و غرب و حاکم بحر و بر است
ابوالمجاهد ظل حق سلطان محمد کز جلال — بود [illegible] رواق اخضر است
آن خضر علم و سکندر ملک بهرام احتشام — گر شرف نعل سمندش بر سر تاج قیصر است
آنکه هر شب حور عینش با گیسوان عنبرین — [illegible] تا سحر از خاک گریبان در است
شب بهانه است و گرنه ماه هم افسانه ایست — با تو [illegible] که دل را باور است
چهره را چادر سیه کرد و قمر را وقت شکست — ذره عدلش که زان رقص کام [illegible] است
گرچه از عدلش سپر بفتاد از بازوی تیر — تیر از [illegible] مدام اندر کمان تاب آور است
تا درین نیلی قفس طاوس شب همای را — شاخ حدیثش آشیان کرکس زرین پر است
تا کمان چرخ کیش تیر را مستقبل است — تا کمال بدر از اقبال شاه خاور است



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد آن سلطان اعظم را که عالم پرور است — انس او در راه ایمان انس جان را رهبر است

عالم احیا او را از نظام کائنات — از تمام نه عرض در عهده یک جوهر است

دایه قهر ورا جسم بلوغ شش پسر — خوابگاه چار زن در زیر این نه شوهر است

و سیاستگاه قهرش فضای کائنات — قطب را دائم جنازه بر سر نه چنبر است

صبح خندان از نسیم تیغ قهرش هر سحر — با گریبان دریده زیر نیلی چادر است

پادشاه پادشاهان جهان نگار انس و جان — آنکه نامش بر زبان از آب حیوان خوشتر است

از برای ایستادگان راه مهرش آفتاب — بر سر این نه خم فیروزه زرین ساغر است

پرده‌در عجب تجلی و جمال کبریاش — عاشقان را عقد مروارید طشت زر است

چهره زیبای انسان را به پرگار قدر — در شبستان عدمگاه از ازل صورتگر است

آنچنان آراسته مشاطه تقدیر او — چشم و ابرو را که گوئی در بلای اختر است

آنچنان پیراسته پیرایه تدبیر او — زلف و عارض را که گوئی در بهشتی کافر است

حاجبان پیوسته در محراب زان در آویزند — ترک مستی را که طفل هندوش اندر بر است

از سحالش ماه و پایزامیان آفتاب — در شبح در طلا تاب از یک ذره یاقوت تر است

آن خال بلائیست سیه کز سبب او — در عالم ایمان تو صد شور و شر افتد

کام و لب شیرین خود ابذست مکن تلخ — آن دم که ترا در قدح می نظر افتد

کان ماه دو هفته است که با پنج [illegible] است — هر لحظه در آن جانب پروین گذر افتد

در میکده رو که یکی قطره ز جامش — گر عرش خورد تا با بدن [illegible] خبر افتد

ور نغمهٔ اطربای او [illegible] زند رقص — [illegible] که کلاه زرش از فرق سر افتد

در ابر رود بوی بخارش به کوه — دامن [illegible] ز میانش کمر افتد

در مجلس خم [illegible] کسی را — زین قطعه شیرین هوسی [illegible] افتد

پیمانه [illegible] زندان کالم اندر ره انشا — در بحر سخن گرچه ازین در افتد

هر گه [illegible] را بود در چار و یکی کن — از نقطه نوش جانب دو چل گذر افتد

ای یاد لب لعل تو [illegible] نام تو جان جان — در کنه جلالی تو عقل و دل و جان حیران

سرمست جمالت را هرگز نبود [illegible] — مجروح فراقت را هرگز نبود درمان

میدان جلالت را هرگز نبود [illegible] حد — دریای کمالات را هرگز نبود پایان

در بحر [illegible] نعمت [illegible] الهی دو چشم ماست — صد لولوی تر اشک [illegible] زرش غلطان

دوشینه مرا از عشق این ناله همی آمد — ق کای بدر جگر خسته [illegible] تیر دل نادان

بر جان کسان تا کی [illegible] خوانده رو چون خور — برخوان الهی شو یک نیم شبی مهمان

و ز زلف بتان کم شو آشفته که میدارند — سر زیر دو هندوی از طرف مه و میزان

بر جوش مپیچ از غم بر عارض شان کان خط — ماریست سیه خفته بر گوشهٔ لالستان

زان پستهٔ مرجان وش لب خشک شو کافتد — مرجان ترا صد غم از دیدن آن مرجان

چون تلخی غم توزان پسته شکر نیست — چون پسته مکن خود را بر آتش غم بریان

آن چشم و ران ابرو آن است که تا بینی — محراب سیه گشته از دود دل مستان

حلقه در گوش در شه باد هر جا آزادیست	خاک زیر پای سلطان باد هر جا سروریست
هر کجا روحانیان را جایگه خاصه بود	لایق گوش همان این رشته پرگوهریست
جامهٔ زرین باد میرش بر عدا زینه بود	هر کرا سودای مدحش همچو خامه در سریست
مدحت آری جناب شاه شرق و غرب باد	هر کجا طوطی شکرخای شیرین گستریست

ترهیب از تعشق بعشق مجازی و ترغیب تشوق شراب حقیقی

از نام تو یک نامه و زبانها شکر افتد	وز روی تو در گلشن جانها شرر افتد
بر یاد تو ناهید اگر چنگ بساید	صد قطب برقص آید و از چرخ در افتد
خورشید جهان مست تو در ساغر مستی	کورا خبری نیست که از بام در افتد
بهرام ز هیبت تو چو مریخ ستاره شام	بر چهره او خون جگر از نظر افتد
هر دل که ز تو تشنه دریای وصالست	تشنه‌ست که در شعلهٔ نار سقر افتد
وان جان که ز تو خستهٔ آتش هجرست	خاکیست که از تحت ثری بر اثر افتد
در دایره ذکر تو هر کار شب و روز	آن آنکه نظر بر رخ ماه و خور افتد
چون صبح که از نفس او بدمد نور	کی میل بخواب آید و مهرش بخور افتد
هر صبح خطاب کند مرغ سحرخوان	چون آتش و دودش همه از بال و پر افتد
کای بدر کلید زعفران بکف آور	زان پیش که نه طارم سبعه ز ره در افتد
اندیشه از آن روز که از زلزلهٔ صور	مشتق شود این گنبد و آن خشت زر افتد
تا چند ترا از هوس زلف دلارام	بر طشت زر از دانهٔ عنبر بدر افتد
زان زلف پریشان مشو ای جسم صفت	کان زلف نه شامیست که گردون سحر افتد
هندوی سیاهیست که از جنبش باد	از کنگرهٔ ماه نگونسار در افتد
ابروش کمانیست که هر تیر گزان جست	تا سینه خبردار شود در جگر افتد

الفاظ در الکوت عقد شکر آلوده | از سحر حلالش خوان در صورت شکر گیری

ور شاهد قدسی جو از گلشن تن بالی | کو را بود ابرو و گلگونه تزویری

گوهر به نثار آرد درها همه با آرو | تا نقش خیال هیچ زو یافته تحریری

من باج سلطانم جا به صفت و یا انبا | زرین مه به جای قمر را پیرایه توقیری

در مفاخرت از کثرت فضائل و رفعت احوال خود

چشمه زار از روی دارو چشم لولو بار من | تاب من افتد روان زان رشته بازار من

آمد گرفتار امین افتد رفت شاهی را از آنکه | مشتری تنها و نقد رایجی در بار من

پیش از این کاهی شاعر بینه زرین قدم بهشت | دختر و شش آید خروس از زنانهای زار من

هر سحر با ناله مرغ از آمد کی غمه پیشیا | صبح را دنبنده آرد گریه بسیار من

تا چه افزون صبح و گر بهای ارمغ صبح | آتش اندر خود زند دود دل افگار من

با چنین چهری که دارد صبح خنجر میکشد | تا چه بازیها کند این بد گهر در کار من

تا که شام من بیا آبرویم رفته است | گو برو تا شادمان گردد دل اغیار من

گوهر افشان شود چشمم از دو لی آبی مرا | دانه دانه خون دل از سینه بر بار من

ای شیر گیر آفتاب و لولو طالع تیر شو | سر نخواهد تافت این قد کمان آثار من

در کمان چرخ گر آتش زند تیر سحر | خم نگردد حلقه از جوشن مقدار من

صرصر حسد و از نهایات اهل صفت امن نبرد | ریشه زر آغشته ندید گوشه دستار من

خرمن ماه از هر ور ریزد زرها کهکشان | کم نگردد یک جوی از دخل استغفار من

ربع ربع چار ربع شش جهت خمس تا | عاشر نه تخته باغ از عشر یک انبار من

عرصه باغ دو عالم را مساحت کرده ام | شبوه دیدش رقم در دو فن اعزاز من

نصف ربع عشر آمد در ترازوی خرد | ترو خشک هر دو کون از حاصل ادرار من

من چو در فتوی به حق برزنم رخ بین آفتاب | نه نگین از سنگهای لعل کرد ایثار من

چوگان دو زلفش را یک گوی دران چاه | تا یوسف دلها را ازان چاه کند زندان

ای بدربدان چوگان خود را تو بسجه مفگن | سینه فال بکن خود را در حالگه ایمان

هر دل که یک گو شد میدان شریعت را | در حال شود ایمن از ضربت چوگان

گر چو ز جنان خواهی شو ساقی بزم عشق | وز سوز جهان خواهی شو خاک در سلطان

اجری ده شام و روم جزیه خور ترک و چین | قربان ده شرق و غرب یعنی شه [illegible]

تا کاسه سیمین ست [illegible] بر طبق مینا | تا مشت [illegible] سیمین ست [illegible] این خوان

از مائده داران باده [illegible] | وز حلقه بگوشان [illegible]

دانم که ز روی صدق [illegible] | [illegible]

صد ملک سلیمانی بر باد شود تا حشر | [illegible]

قصیده در توحید باری عز اسمه و نصیحت خویش در بحر [illegible]

ای در دل هر شی از مهر تو تابشی | سرمست [illegible] تو در صومعه [illegible]

ظاهر شده بر عاشق در [illegible] | هر ذره [illegible]

مستان [illegible] از غم [illegible] | گر [illegible] بال تو [illegible]

رنجور [illegible] | از او [illegible] رحمت بفرست تا [illegible]

نتوان افسون بستن مانند پریزادت | ویرانه [illegible] را در [illegible]

هر چند [illegible] | از سینه مجمر [illegible]

ای بلبل دل [illegible] | کو بر ورق لاله [illegible]

چون مار [illegible] | کو قافله مور [illegible]

چون مردمک چشمش [illegible] | در صورت آهوی دو [illegible]

مرغان [illegible] | در دام [illegible] آرد نفس [illegible]

[illegible] جگر خسته خون خورد [illegible] | تا یافته حرف عشق سررشته تدبیر

این خنک بین معموره وصف زینت علوی سپهر — بل ماهی دان از مه ... ریخته

موی سر خوشست شب یا زلف مرغولست شب — بل مشک تحلیلست شب بر پشت صحرا ریخته

شب زنگی سیمین سرش بچگان رو و بر — و ز زعفران مجمرش شد آب ... ریخته

اطفال این زرین ... مشک لب — و ز مهرشان پستان شب شیر ... ریخته

این زنگی ... این ... — و ز حلق شان ... زرین ... ریخته

زرین ... تا در ... بعنبر سرشت — و ز ابر دریا ... ریخته

آن نقطه یاقوت شان چون ... — اوراق گل ... بر لوح عنبر ریخته

چون ... زرین سپر کرده حمائل در کمر — تنگی ز دست این خبر ... ریخته

چون ... تیر از ... کمان ... — ... شمشیر ... آتش آسا ریخته

آن ... — آتش شود ... از تف ... ریخته

آن آهوی آتش ... گیرد دهان — زرد آب خون گردد از آن در جوف خارا ریخته

... آفتاب ... مهتاب — تا گرد و آب ماهتاب از روی گرما ریخته

... مشک تر — یک وزن گردد هر سحر زر ... ریخته

چون دست خورشید کرم جمشید افریدون علم — آن ... از خاک قدم آب مسیحا ریخته

مولی امیرالمؤمنین سلطان محمد شاه دین — هم برده آب آبتین ... ریخته

چون از خلیفه شاه را منشور آمد با لوا — شد باز نور واضحی بر فرق طاها ریخته

کفر از جهان بر ... تخم سعادت کاشته — جودی که در دل داشته بر فرق دنیا ریخته

المطلع الثانی

آمد ... من بر شفق عقد ثریا ریخته — بر لاله از بادام تر لؤلؤی لالا ریخته

بر نقش ... سلطان ... بر گل ... — ز عنبر افشان ... ریخته

بادام او ... عناب و شکر فشان — بچگان رومی وش از آن هندو ... ریخته

بست و یک دیوان پیکر زربفت گیسو و شمال
قدسیان اندر نماز آیند و باشند انما
مصحف نه جلد با هفت آیت زر پاره‌ها
عقل کل را در دبیرستان اسرار ازل
از شراب نای زلف دوستکامی یاد دید
شاهبازان رواق کبریا از قهوه و او
من چو شمع از خود سر افرازم چراغ آفتاب
زان سواری کالبا شد صادقان انجم شب
در سر سودا انبای مرغ گل خوار قلم
از ده از هشت خطی است [illegible] نهایت بیان
این دها و بام [illegible] شرح افتم زین سپهر
خاک بر سر باد و آتش [illegible] ابعاد زمین
من کنم زان موی که [illegible] مانند قطره‌ها
کم تر از آن مو که زو را سایه نبود در زمین
[illegible] خاک نی آب و هم گرد جهان
باکشتم در حکمش چو خاتم حلقه بست

سینه پر نور شان گنجینه اسرار من
سبحه ادراک شان هر خط او اشعار من
هر مهی سیاره [illegible] از غیرت انوار من
طفل ابجد خوان [illegible] جان معنی دار من
جان [illegible] حضرت را [illegible] تیار من
طوطی سدره نشین [illegible] گفتار من
روز و شب پروانه گرد [illegible] آثار من
[illegible] از خواب [illegible] آیین
جان [illegible] گفتار من
[illegible] نقطه پرگار من
[illegible] استغفار من
آیین [illegible] اسرار من
[illegible] بیمار من
[illegible] تاتار من
[illegible] یافت کاه بار من
چون نگین [illegible] دیدار من

زین سبب گوشت من و نعل سم یاران شاه
حلقه است از ملک و [illegible] شهوار من

تا شکاف لعل شد بر تخت مینا ریخته
در نگاه دیده هفت [illegible]
مه و [illegible] یک تشت [illegible]

[illegible] زلف شب شکست [illegible] ریخته
خاک سینه‌ین غم [illegible] مینا ریخته
[illegible] هنگام سودا ریخته

نصرتت چو تیغ آخته در فتح تیغ انداخته | سوز آتش [illegible] انگیخته

[illegible] | [illegible] طوق آویخته

[illegible] | [illegible] نورش [illegible] آمیخته

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] آمیخته

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] اوج اول [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] جهان [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] | [illegible]

بادا فلک یکران تو [illegible] | [illegible] لعل آمیخته

[illegible] | آب [illegible] ازین شهر [illegible] ریخته

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق که پادشاه هندوستان بود

در بر برده ای صنم [illegible] | جام طلب [illegible] هلال [illegible]

از زخم ناخن بر عنب ماه از شفق کرده سلب ... من ساغر عمر از تعب بر جان شیدا ریخته

گفتم ولت غمگین چرا ماه توت بر چین چرا ... وان رشته پروین چرا با خویشتن آمیخته

گفتا که وزیر بزم طرب ساغر بدست شقت ... تو با ... از طرب در جام ... آمیخته

یا وا ... ان نوشتن بسان ... گل ... وان سنبل و غول ... آمیخته

گر باید جام طرب از ساقی ... [illegible] ... [illegible]

وان بوم ... وان شمع ... [illegible] ... [illegible]

[illegible]

مطلع ثالث

ای دوست ... آب روی ... ریخته ... تیغت ... از آب ستم ... آمیخته

وز ... سنگ ... شمشیر ... ... وز چشمه نوک سنان زهر ... آمیخته

خنجر اگر بجنگ تو نای زنست و جان بای
بر سر نیزه خصم تو رقص و کام اژدرست

خشک لبی که سر کشد از خط حکم تو وسی
چهره زرد او سیه چون سر خامه خوشترست

زر ز بحر کف تو زنگی زرد جامه را
سر خفتنی مه لقا جانب بردم بهرست

بر سر دشمنان تو کاسه لعل و خوان زر
دیده خوان گرفته سرخ گونه روی معصفرست

گرد نهنگ تیغ نیلگون حلقه زدند ماهیان
قلزم تیغ شاخ را قطره آب در برست

بر سر طاس نیلگون یک شبه دشت خصم تو
وان شبه شب ز عنبا کان هزار گوهرست

روز مصاف خنجرت لاله فروز گنبدست
گاه طواف دلدلت بر سر کوه صرصرست

کوه نگو اگرچه او سنب ور آب افکند
ماهی چرخ خوان که او منزل سعد اکبرست

شیر بدور حلم تو غاشیه دار روبه است
باز بعهد عدل تو دانه کش کبوترست

کار زمانه تلب شد از کف تو که این زمان
بحر غناست مفلسی از گدا تو انگرست

طاق تو گفت عرش را کز تو بسی فروترم
گفت که خاک پای تو با سر من برابرست

تا که سپهر آبگون لاف غلامی تو زد
از سر حسرت آتشی بر سر شاه خاورست

بکر گران بهای من عقد دلیست یک شبه
با تو نکاح کردش زانکه بغمزه ابترست

سرو قدان حسن را لب جوی دلبری
تا که نبات سبز شان بسته بگرد شکرست

باد چو عمر روز و شب دلبر ملک در برت
کاینه بقای تو تا دم صور انورست

دل چو قراضه پاره باد ارنه چو زر بمهر تست
سینه چو ورد نیم باد ارنه ز مهر تو بریست

قصیده در تهنیت رسیدن خطاب بادشاه از خلیفه عباسیه

چو شاه شرق پیدا شد بکف بر لعل گون جامش
سیاه شام پنهان شد ز بیم برق صمصامش

عروس صبح مهر آور چو گل زرد بی دهن خنده
که از شادی درست زر برون افتاد از کامش

فراز چیر مروارید زان شد باز زرین پر
که مرغ صبح را یکدم نبود از ناله آرامش

مقالالاقی که رفت از صدق در اول ملاقاتش
به صبح دومی بد راست این بود پیغامش

صبح که همچو صوفیان خرقهٔ سبز میدرد / آن همه آه مهوشان از شفق پیاله زرست

زال پلاس پوش را کوست رگی و پوستی / آن همه ناله در رگوی از غم فندق برست

بر بط عیسوی نفس مرده با هزار جان / با همه آرزوی زنده صحبت خوشست

طفل وریده گوش را ره طپانچه خوار بین / ناله کنان نوا طلب تا [illegible]

همچو ملک تسبیح را سیل فلاک ازان شده / کوست خمی که [illegible]

نی [illegible] ترک [illegible] که بگرو هفت خم / [illegible]

همچو حباب بر نخیز از سر باده [illegible] / کو چو [illegible]

تا شب دل سیه رود صبح سفید رو [illegible] / [illegible] پلاس [illegible]

روز [illegible] با باده دم [illegible] / زانکه زبان با لب بسته [illegible] ورست

ای [illegible] سایهٔ حق خدایگان / زانکه [illegible] تا [illegible]

حاکم طول و عرض ارض آنکه دوام ملک [illegible] / [illegible] قدم و همزاد [illegible]

شاه [illegible] آن ولی عهد خلیفهٔ زمان / کو چو امام [illegible]

صفدر عرش آستان آنکه [illegible] فلک / [illegible] جلال او [illegible]

ملک و هم چون رسد سوی جناب حضرتش / زانکه هزار ساله ره [illegible]

ای که [illegible] تا [illegible] صفتی چار ملت / وی که [illegible] عالم هفت کشور

شش جهت و [illegible] او [illegible] یک صفت / تا که [illegible]

بحر سخاوت ترا [illegible] قبه حباب / از سر [illegible] هفت محیط [illegible]

بست میان معرکه تیغ تو تیز [illegible] / زانکه بهر کجا رسد منزل [illegible]

سیف تو شد تو [illegible] پاسخ تست [illegible] / زانکه کمان چرخ از گوشه نشین [illegible]

تیر ز سهم تیر تو تاب گرفته در کمان / از پی آتش این زبان [illegible] سوی [illegible]

روی زمین چو تیر شد راست به پیش کلک تو / جز [illegible] که در کمان ابروی طاق دلبرست

محیط نقطهٔ عالم که با آن بزرگی دریا
بهمت آب شد از شرم فیض بخشش عامش

الا تا شاه انجم را بدین نه قلعهٔ مینا
نهد تا بین زر بر سر همایم تخت و اجرامش

دو تاج خم در بر باد و تاج سلطنت بر سر
فلک در پایهٔ تختش بانگ صف نعالش

الا تا آتشین شیر بانگ اندام از شب
چو زرینه همی تابد ست قلب از خمامش

سیه رو کرده چون خامه گشته سر از خط انگشتش
زبان ببریده باد و شق چون کلک نه انعامش

برین مدرچاهی سخن شیرین نظامی را
اگرچه خسرو عالم کند تحمیل از بیان نامش

در تهنیت رسیدن خلعت و فرمان خلیفهٔ عباسیان بشاه زند

جبرئیل از طاق گردون بشیروار آن رسید
کز خلیفه سوی سلطان خلعت و فرمان رسید

میهمان کز بارگاه کبریای لایزال
از نبی سوی محمد آیت قرآن رسید

هر سلیمان را که وسع ربّ هب لی درگذشت
سر بمهر مثل مصحف از وی و خوش ایمان رسید

شاه را بی شک بعالم حکم مطلق داد امام
زین جهت منشت که اندر همه شاهان رسید

نسخهٔ فرمان شاهان جهان نسخ است
کاصل توقیعات دار الملک جاه و دین رسید

جاه و حاسد را چه یاد یوسفی را آب نیست
خلعت بیضه که از کنعان بهندستان رسید

حاسد آتش نژاد از خاک بر سر کن چو باد
کز خضر سوی سکندر چشمهٔ حیوان رسید

ملک باز و قوی شد دین سرافرازی نمود
شرع را حرمت فزون شد ملت ایمان رسید

کیش آن ضلالت را بود زین کوفت
پیشوایان شریعت را حیات جان رسید

راستی عید مومنان آمد که در سال دو بار
از امیر المومنین خلعت بسلطان رسید

زان تبارکی که بر فرق رسولان کرد تاج
چرخ را از تنگنای سر بر نه ایوان رسید

آسمان با هفت در آن ز طرف چرخ شد
صبح با یک طشت زرین آتشین افشان رسید

آن یکی پیغمبر است و آن دگر پابند سوال
نیست اثر آن بتوان بر سر این نهان رسید

هم تاریخی که ماه از سال پانصد شش
زین سفر با ماه محرم سابق شعبان رسید

که دوش آن دم که شاهنشاه زرین چتر مشرق را / لباس آل عباسی رسید از جانب شاهش

زحل با مشتری میگفت بیعت نامه دهر / چو مهرش تهنیت شد عرضه علیه و اکرامش

چو بر مضمون وقوف افتاد و فرمان امام این شد / که بر اقطاع هفت اقلیم نافذ باد احکامش

سپهر از فرق جمشیدش بساط از تاج خورشیدش / علم اقبال جاویدش لقب سلطان ابن نامش

دو صاحب سلطنت دینش و صاحب ملک تمکینش / نواب عدل [illegible] باشد و تاب [illegible] انعامش

فراز کامات آنجا بر بند ایوان قدرش را / که نتوان در مساحت آورد بال مرغ اوهامش

وزیر مملکت شد راز حضرت [illegible] این شد / که بر منشور [illegible] باد اقلامش

دبیر خاص خسرو را ز واهب این خطاب آمد / که ز [illegible] مباد [illegible] ارقامش

برای مطلع جاهش امام المالک تعیین کرد / که [illegible] و عالم [illegible] اعلامش

امیر المؤمنین فرمود تا هر جمعه [illegible] / بهفت اقلیم میخوانند شاه [illegible] اسلامش

[illegible] گمان جمشید [illegible] / که [illegible] تیغ او [illegible] خنجر [illegible]

باستقبال فرمانی که از [illegible] / [illegible] و مهر گردون [illegible]

خلافت [illegible] / [illegible] شد [illegible]

که از [illegible] / [illegible] باد [illegible]

چو خورشید [illegible] / میان روز [illegible] شب [illegible]

فلک را دیدم آن ساعت [illegible] / نما افشان بر هر جانب [illegible]

ز آتشها که شب بستند دیدم [illegible] / [illegible] طاق [illegible]

[illegible] ملک را دیدم [illegible] افتاده / پریشان حال [illegible]

کف شه هیچ دریایی [illegible] یک قطره آب / که حلق خشک خصمان را نباید [illegible] کامش

ز مریخ آن [illegible] که خورشید انور را / [illegible] کرد با چتر سفید آل [illegible]

محمد شاه بن تغلق که چون بر تخت حکم آید / کند الهام ربانی ز راز غیب الهامش

دوش آن زمان که خسرو زرین قبای چرخ / در بر کشید خلعت عباسیان ببر

شاه سپاه هند که ماه است نام او / برکرد طشت‌های زمرد ز دست زر

یعنی رسید خلعت و فرمان سلطنت / از حضرت خلیفه بدارای بحر و بر

والی عصر احمد عباس امام حق / دارای دهر وارث پیغمبر بشر

فرمان سعد یافت که آیین دلفریب / پیدا کنند کله نگاران بی بسر

در هر جهت چهار قبه تا هیئت که بسته شد / نه چرخ بود یک گنبد سبز در نظر

هر قبه نو عروس زر اندوده پیرهن / هنگامه دار مجلس حوران نغمه گر

خیمه‌ها چرخ و جهت بر دست قباش / از پرده‌های سبز زر اندوده آستر

بهر لباسها صحن سرایش که جنتی ست / طاؤس هشت بال مرصع کشاده پر

در پیر جهاش طارم نه طاق سایه جو / بر حوضهاش کوثر فردوس رشک بر

در صفهاش شعر طرازان شعر پوش / در طاقهاش نغمه نوازان زهره فر

فراش آستان او به آستین / صدران با عمامه و شاهان با کمر

در گرد او برای تماشای خلق را / اظهار کرده هر فرق آیین خوب تر

بانی این عمارت و آیین نگار او / روح القدس بامر شهنشاه نامور

این جشن شاه بیست که از حضرت امام / آورده اند خلعت و فرمان معتبر

مضمون آنش آنکه در کنف حفظ شاه باد / بر روی خاک آبی و بادی و خشک و تر

اقلیم ترک و روم و خراسان و چین و شام / بادا بامر شاه بد و نیک و خیر و شر

گر چتر سبز بایدش اینک لباس چرخ / ور تاج لعل بایدش اینک عذار خور

القاب شه که بر سر منبر برد خطیب / سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر

سلطان دین محمد تغلق جهان عدل / ماه زحل مکانت و شاه مسیح فر

خلعت برنگ شهر و ملک چشم داد امام / تا نور شرع در دل مردم کند اثر

راست گویم ماه نو چون سوی جناب ظل حق — صبح وار از آفتاب ملک و دین خندان رسید

دف بکف رایت بدوشش اطرب و بر حارث بچنگ — رقص زن مانند چرخ از صباحت دوران رسید

قبه چتر سیاه آل بهرام این زمان — بر سر ایوان هفتم طارم کیوان رسید

آفتاب ظلم بر چرخ تغلب تیز بود — رفت تاب تیغ او چون سایهٔ یزدان رسید

آستین عدلش از نه دامن افلاک خواست — عذر هر تابی که از مهتاب بر کتان رسید

از تعجب گفته اند اسب سلیمانست باد — تا بیک روزه دو ماهه راه از توران رسید

این عجب تر بین که یکران شهنشه دمبدم — چار ماهه بعد را در یک قدم آسان رسید

از سم یکران او گاو زمین آن بار یافت — از فشارش چون طبق دریای او و کوهان رسید

گرد سمش توتیا در چشم مهر و مه فشاند — صیت نعلش هم بگوش قیصر و خاقان رسید

بهر ناگه شمع بزم شاه را گفت آفتاب — شمع را بر سر ز غیرت آتش سوزان رسید

لاف رفعت میزدی با فرق گرزش الحذر — مهر نشانهای گران بر تیغ مهر گردان رسید

از برون دان برون شاه آوردی تخت عاج — چون نشست خصم بر میل از سر دندان رسید

هر که از حکم چو تیرش گوشه گیر و چون کمان — زود تیر آتش گیرکان بد کیشش را قربان رسید

کوه را کاسه شم آنام اعلی الله از افغان گرفت — بیشه را یک بیشه دان چون تا بشه شیران رسید

دور سامی که در سر گشت شاهنشاه عصر — از ولی المسلمین این زر و دار زمان رسید

آسمان تا خلعت عباسیان در بر کشید — شاه مشرق را چو مه یک بیت جولان رسید

از خلیفه تعالی باد سلطان اخلع — همچنان کز مهر انوار بر مه تابان رسید

کافرم گر زیر ستان هندستان چه در بر — طوطی گویای قرآن خوان معنی دان رسید

دوش گر دوشش سحر گیسوی شب یکسو فتاد — این خطابش گوش بگوشش نوش این بیان رسید

شاد باش ای بدر کز فضل اله بدل شاه — محنت دوران گذشت و نوبت احسان رسید

قصیده در تهنیت سیدین خلعت بنی عباس پادشاه و شاهنشاه تعریف جشن و آیین بندی شهر دهلی

هر دم از چشمهٔ نی لب تو بهر شکر — دور از چشم خوش آب زنده گویم بسر

زلف تو چون زنجیر تو ای چه چشم تو — آنچه وصفش روا بود تقفل نه صفت و دهر

سوزن عیسی مشق بخیه بر دیم منه — پیر زمن غم بدوزد پرده که شادی بدر

ورنه ز جور و جفات با تیش شهنشاه — آیم و بوسم زمین باز رسانم خبر

مهدی موعود واثق اشتها سلیمان ظفر — احمد یوسف لقا عید را دریس فر

ای شه جمشید بخت دین شه رشید تخت — روی بهت نا امید رخصت بزم ترا جمله

هیچ ز شه تا طبقات رای ترا نیست قلم — خشک و تر کائنات خوان ترا ما حضر

خامهٔ تو با دارایان نهد بر جبین — خنجر تو که در ازم زند بر جگر

بیند دل حاسدان تیغ تو آرد بدست — چون نهد سرش بود زدل دشمن گذر

دشمن اگر همچو مار سر نهد بر خط — گر دم مرگش زند بر لب جان نیشتر

در زمین عدل تو زید که گرد جهان را — نیست بخیه با تیغ کسی را خبر

خامهٔ دست تو ریخته از آب حیات — برگ بنفشه دمید گرد عذار قمر

بر زبر برد خشک برق ولی ابر پاش — در شکن دام مشک مرغ دل بسته پر

یک الف از تیغ نون تا زده سیم — بخطش نا و زند جمله حروف دگر

باز زانده ده همین هر دو هنش مشک تر — مورچه بین صد هزار در پی او ز قمر

زور و تیار زنگی آب کش روشنیان — تا کند هر کسی سلسله وارش کمر

وقت دو دیدن کشد خال سیه بر جبین — گاه غنودن نهد آینه در زیر سر

ماهی زر در دهن عنبر تر کرده و خواست — تا بسوی مه برد تحفه گرفته به سر

سیر هلال فلک نیست مگر تا شفق — رفتن آن ماه نو هست نشسته بحر

رفت بیک تا ختن از حبشه تا بچین — واو بکافور خشک طبله از مشک تر

حاسد شه بی نواست لاغر و زرد و سیاه — دست زده غیقه سر زده و محتصر

ای بر قبای جاه تو از روی کبریا | از اختران لآلی و زمه تیغ زر

ای بر کنار گوشه کشد وری سحاب | خوان [illegible] کاسه [illegible]

در بیشه صعابت عدل تو از اهتمام | [illegible] شده است آهو با ده ز شیر نر

تا در ریاض حسن و جمال تو ان بود | بادام تا نرگس و پسته [illegible] از شکر

بادا لعل حل شده اندوده خصم را | [illegible] سر [illegible]

رویش سیاه باد و زبانش بریده باد | چون خامه که [illegible]

تا [illegible] تیر چرخ که تابش بود [illegible] | [illegible]

شیشه بر [illegible] دورد دل جمله دشمنان | پیکان [illegible]

ز اقبال آفتاب کمالی به [illegible] باد | [illegible]

در مدح سلطان سند

بر شعر این سپهر خوان خورشید نهد ترنج زر | [illegible]

طاسک سیمین ماه تیر [illegible] آب شد | [illegible] بر کف نهاد [illegible]

در نظر اختران ساییده نمود آفتاب | راست چو سر [illegible]

ماه دو هفته است جام [illegible] | با شفق او را [illegible] سوی ثریا گذر

خوان خروس [illegible] | بیضه زرین کشید طوطی طاوس بر

بابلم غیبت کش از سر منقار خون | می چکد و می [illegible] زرین [illegible]

کشتی زر در شکم دارد مقلوب یم | خیز و روانش بلب سوی لب [illegible]

ای شب آشفته را بسته بگرد سحر | پسته لعل ترا رسته نبات از شکر

روی بروی [illegible] آینه سان وانگهی | آن طبق لعل را از زبر طشت زر

سفره زرین یک کاسه نقره است و | در تنگ هر کاسه یک شیشه و صد در

آن که آرامش شورش آرام دل | وان شیشه آسایش [illegible]

قلم که زرد قبا هندویست در کف تو — اگرچه آب کش رومیان ماه قفاست

هزار بار سیه کرد چهره [illegible] را — هنوز در سر او استیلای این سوداست

نگین نهاد نشیند بیار بالش زر — چو حلقه بر در تو هر که گشت دوتاست

کتاب گویم عیبست خلق را آنگه — که بسته گردن خصمت برای قربان راست

همیشه تا که ز تاثیر مجمر زرین — بهار نمائیه زان نسیم باد صباست

گل سعادت از خار نحس باد بعید — که سرو ذات تو بستان ملک را داراست

در مدح سلطان

دوش چو شاهد حبش آینه در دهان گرفت — اسطرلاب چرخ شوشی راه سیه خواهران گرفت

با سفیدش نهان زاغ سیاه از طرب — پرنده بیضهای زر جمله در آشیان گرفت

ترک تسبیح پوش سه ترک کلاه [illegible] گفت — قطب چو زر اطلس سیه خرقه طیلسان گرفت

قرص شکسته [illegible] سفره [illegible] — دور فلک که طشت زر از سر سفیجان گرفت

گر دست پاره ترک را [illegible] منهزم — مه چو [illegible] ازان ملک جهان گرفت

خیرله باز باز زر بر سر [illegible] نیاگان — گشت پدید باز مرغ از غم دل [illegible] گرفت

داشت در آستین نهان پاره زر [illegible] — [illegible] در جیب زان [illegible] گرفت

[illegible] گرفت از کف [illegible] — سوی جناب شه شد و [illegible] گرفت

پا بسته [illegible] — آنکه ماهی چتر او بر سر [illegible] گرفت

[illegible] لاله زر [illegible] — لاله زر لاله [illegible] گرفت

[illegible] — [illegible] لعل پاره [illegible] گرفت

[illegible] — [illegible] گرفت

[illegible] ترک [illegible] شد — [illegible] گرفت

[illegible] زلف بتان [illegible] — [illegible]

تا کند هنگام سیر شیر گند این ندا | کاهوی ماه دگر بخت و در دهان شیر نر
شام شد در ایوان تو زنگی سیمین کمان | صبح سیب ان تو رومی زرین سپر

در تعریف جشن شاه هند و مدح ابو الربیع سلیمان عباسی و ثنای محمد شاه تغلق

خجسته بادا که این جشن جنة الماواست | صف ملائکه اینک ستاده از چپ و راست
هزار جنت خورشید تاج در سجده | هزار صف در جمشید تخت بر یکپاست
صفی که چون فره در پیش حاجبان منی | هزار کوکبه هر کوکبه هزار لواست
[illegible] همه دیگر ستون بارگهش | محیط نه [illegible] هفت قلعه با والاست
سپهر پرده او پرده نگارست | که راه بسته مدام ازین منحنی الف راست
درون پرده هر گوشه که چنگ زند | هزار مطرب و گویا و عندلیب نواست
ز سیل کوه روان همین ز برق نغمه همو | قیامتست کزین ها هوی در جهان برخاست
اگر نه خلد برین است این هزار ستون | چرا فضای درش عرضگاه روز جزاست
بلی جنان ز همه آباد آنچنان شاهیست | که او متابع امر خلیفه دنیاست
ابو الربیع سلیمان خلیفه بر حق | که آستان درش آسمان عز و علاست
امام امت احمد که خسرو هندش | بجان غلام متابع گرو بدل مولاست
ابو المجاهد غازی محمد تغلق | که هند و دار او پادشاه چین و ختاست
[illegible] آصف سلیمان [illegible] | ندیم خاص [illegible] علی سیناست
زهی سکندر کشورکشای عالمگیر | که لعل مرکب او تاج افسر داراست
ز طول [illegible] جناب تو تا [illegible] | مسافتی که خرد [illegible] ارض و سماست
سپاه عدل تو تا صف کشید گرد جهان | ز بهر آنکه عدو در میانه ناپیداست
گشاده پنجه و دهن باز تیر [illegible] | کشیده تیغ و کمر بسته کوه و صحراست
دهان تیغ تو جز حلق خصم [illegible] | از آنکه قطره آبی میانه دریاست

ورق لاجورد نقطهٔ زر شار رقم — سوی لب ما میار جز خط جام ای صنم
اغ سیه تا بها و بیضه پرد از دهان — بلبله را می چکد از نی منقار دم
لف چو برآید ز جام جام برآید ز کف — رایت چون زرین صدف سینه برآرد قلم
جام چو ماه تمام شد سوی زرین روان — باده نوش در قفا هم شفقش در شکم
نقد روان ده بها وز زر قلب آر لعل — تا دلت از غم رهد خاطر او ساز غم
خیز که وقت سحر غمزه زده را امید بند — می ز خمستان عشق ساقی بزم قدم
تشنه دلان طاس فلک بر کشید — ساغر زرین خور از بهر صبح دم
نوش که قوس هلال چون ره سیمین نمود — گشت پر از گوی زر جیب قبای ظلم
بر عوض تاج لعل داد مرا کهکشان — قطب شب سیه پوش را جبهه زرین علم
نب همه شب آسمان آبله گون مبند و بست — حلقه بگوش از هلال بر در شاه عجم
سایهٔ لطف اله خسرو عالم پناه — ماه ستاره سپاه شاه محمد علم
رنگ کشیدی ز رنگ زلف تو بر چین چشم — ترک تو پیکان ناز آب بداد و ستم
نقش گویای تست تکیه گه زر شناس — سنبل تو پای تست خم
یکمت آورد سنبل تو بر نفس — نخچه پدید آورد آتش تو
ست بر اثبات حسن چشم تو نص جلی — دار و دارازان روی تو نون بر سر جهاد رقم
ه ز نخدان تست از لب ما خشک تر — چند بره آب چاه چاه تو ارقامت هم
بد بر اختران ریخت ز مهر سجود — روی تو از خور فزون لعل تو
ه ابروی تو داد چه حاجب کمان — تا ببرد ترک مست دست به تیغ ستم
حاصله به عهد شهی کو لب تیغ زند — گردن بیداد را چون سر خامه قلم
ی کف و شمشیر تو قطرهٔ آبی و یم — قطرهٔ تو تار بار از یم تو بحر نم
دست تو خاک بر سر خود کرد از آن — گرد جهان آن نشان شد بجز یم

سرو روان ما نگار بر لب جوی دلبری — در خم سنبل و روت گوشه ارغوان گرفت

مجمع باغ و بوستان از سر لطف آن پری — لاجرم از برای آن نکهت بوستان گرفت

گل چو کشاد طشت زر صبح کشیده تیغ خور — بلبل ازین قبل ز نو وقت خوش فغان گرفت

بلبله گفت از سر همه چرا بریده شد — گفت قدح که مر ترا خون لبان گرفت

فاخته گفت بید را از چه چراست در تب — گفت صبا که مر ترا [illegible] غم خزان گرفت

گفت سمن که لاله را خرقه چراست غرق خون — گفت چمن که مر ورا [illegible] گرفت

آنکه به روز معرکه فرق لوای رفعتش — گوشه آفتاب را چون [illegible] گرفت

تیر ز شست ناوک حجت انتقام او — قامت خود [illegible] کمان گرفت

بر سر قصه قدرتش از چه [illegible] آسمان — [illegible] گرفت

راست [illegible] ز ستاره شد خنجر او چو برق زد — [illegible] گرفت

ای تو همی که خنجرت [illegible] — وی تو شهی که جای گرت ملک [illegible] گرفت

[illegible] کف تو [illegible] — آتش غصه [illegible] گرفت

[illegible] جامه چو آن خصم تو [illegible] — [illegible] گرفت

[illegible] هلال [illegible] — از [illegible] هلال [illegible] گرفت

[illegible] سحاب خنجرت [illegible] — بر لب [illegible] چشمه از آن [illegible] گرفت

[illegible] آب [illegible] — تیغ تو چون [illegible] گرفت

[illegible] — چون [illegible] گرفت

[illegible] اینک [illegible] — تیغ [illegible] گرفت

[illegible] صبح — اینک [illegible] گرفت

[illegible] جان [illegible] شاه [illegible] — با [illegible] گرفت

در مدح سلطان محمد و تعریفات صبح و توصیفات شب

بیا که تا ... [illegible] دایره ایست
بیا بر لب ... [illegible] چگونه ... [illegible]
... [illegible] بیا تا ... [illegible]
... [illegible] تماشا ... [illegible]
... [illegible] میدان ... [illegible] ازل
... [illegible] پادشاه ... [illegible]
... [illegible] ربات ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] عالم ... [illegible]
... [illegible] زبان ... [illegible]
... [illegible] رو ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] کمان و ... [illegible] سپر گه تیر

که در میانش ... [illegible] نقطه بود عالم
که با ... [illegible] نگین خاتم ... [illegible]
گذشت ... [illegible] مسافت ... [illegible]
... [illegible] محمد ... [illegible] تسبیح ... [illegible]
... [illegible] حرم ... [illegible] اوقات ... [illegible]
گدای ... [illegible] فروش ... [illegible]
... [illegible] چون تمام
... [illegible] خدمت ... [illegible]
... [illegible] دست ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] نیست ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] شام ... [illegible]
فزون ... [illegible] و باتفاق ... [illegible]
چو روی و ابروی ... [illegible] زلف ... [illegible]

روشنی سودائی ست کلک تو گزاره تحریر   مشک به چین نیره زار حبشه دمبدم

تیغ ترا با قضا بسته قدر در میان   خنگ ترا چون قلم ماه بزیر قدم

قدر ترا جای باد بر سر ایوان عرش   خصم تو صاحب فراش زان سوی کتم عدم

ملک بتو لائق ست ملک بدشمن بلی   فرق فریدون و تاج کاوه و سندان و رم

در ره لطف ملک تو صورت حال عدو   خوک و ریاض بهشت حائض و بیت الحرم

آتش موسی و دود باد مسیحا و گرد   آبله و روی خور شوره و باغ ارم

خیر و شر ملک و دین تابع فرمان تست   تا به تفویض یافت ملک امام الامم

ای ز خلیفه وست گاه نفاذ امور   وی ز لطیفه ست گاه عطا و کرم

رایت و رای ترا نام گرفته امام   شمس سما الهدی ظل اله النعم

فتح تو تا نصب کرد بیرق رفع عدو   گاه بجبر ست قید گاه بکسر ست ضم

پیش ضمیرت چو صفحه هیچ حسابی نیافت   بر سر لوح بیان عقد و جذر اصم

راست شد از عدل تو بود نه ز آن چنانکه   چشم نه بیند بجز ابروی دلدار خم

گاه فراش تست تیغ از آن ست تیز   قبه زمین ندبر سر نیلی خیم

گرچه بمیدان خاص پیشه هیبت تست   حامل تخت تو باد صهوه بکران عجم

چرخ کلید نفاذ در کف حکمت نهاد   در بدر آمد چو قفل دشمن تو لاجرم

گیتی نیافته آنکه ترک روز   بر سر هند و نهد هیچ لگن... درم

هر که قراضه مثال هیبت ... است   باد چو زر درست چهره روشن درم

تا لگن آسمان شعله زار شب است   ده و چراغ تو باد شمع سرای قدم

حاسد به مهر باد در تب ...   در تن خود تا کشد روز و شب ...

در مدح پادشاه هند

بیاله رایت سلطان شهنشه ...   گذشت از فلک چار طاق ...

۲۴

در دهنش خاک باد از تلنگ میل با
از کف ساقی بهر دیه جرم کبریا
غم شوودت یا مال دل شوودت پرندا
مطرب او روح قدس ساقی او مصطفا
مجلس سلطان عهد سایه لطف خدا
نسیم طالب در میان زنگی زرین قبا
آبخور را و بهر نیدا تا ختن تا ختا
گاه کند سر نگون در بر و بحر آشنا
غالیه ساید مدام عاج بدین کهربا
سوم او چهارده ست برین چل گوا
باقی او را توان خواند یکی بی ریا
بستگه شاه را نو خط فرمان روا
قوس تراشتر نیست زهره و بیع و وفا
شذره نو منخسف غنم صد پاره را
لعل تو ورآفتاب ذره پروین قفا
کز طرف روی روز روی نیا شد جلی
چشم تو در باغ حسن آهو نرگس چرا
داد من آخر دهد شاه سلیمان لوا
مهدی عیسی جبین موسی حکم اعتلا
وانکه ز فرط سخاش بحر غنا شد گدا
بحر ز سهم آب شد بر تن خود چون هوا

باسر بدایست خشک آتش تیر تکم
زرین قدح ریکده و دم نوش سی صد جم
مجلس تو گیر رکاب آب تو یاد و بال
ستی جان باید ست میکده واست
در تو بد نیا بهشت میطلب ر بین
خفته شب بند آینها در قفا
بروه مشادوش سرکش شه تن غلام
زرخ قیر گون فرق کشد بر نم
سلسله بند ز شام بر سحر این باه نو
قل او مال دو نیمه پنجه دوم
زصد و هفتاد او گرست تنگنه اند کی
تنگه ماه را خسرو شیرین سخن
نزند بر دسلی چشم تو تیر جفا
هرقه و ماه نوند هر دو بهم در تیر این
عت تو از روی تاب سایه خورشید پوش
رخ بد آختران شفق آلوده اند
تو بر گرد گل مار شکن در شکن
سیاهت مر امور چه زرد کرد
فلک آستان ماه ملک آشیان
ز فیض عطاش آز گداشت غنی
توغا چون گرفت قطره آبی بکف

نگر نوشتهٔ منیدست زنان نهد برسو | [illegible]
چو ماه من گشد از هند گرد ترک شم | ز [illegible] (مطلع)
شفق مثال بخوناب دل گهم مردم | کتابهای غمش را کتابهای علم
زهی لبت گهر فشانده در یاقوت | خطیست زغالیه زنجیر بست گرد قم
زبستهٔ تو دل شور بخت ما بریان | ز حلقهٔ سر زلف تو کار ما در هم
بجز دهان تو ای آفتاب چهر انگیز | [illegible]
بجز دو زلف تو ای زهرهٔ هلال ابرو | [illegible] که بر آفتاب [illegible]
کم آمدی و نشد تیره بدر از پی آنکه | تو ماهی و [illegible] عجب باشد ار [illegible] آدم
چو کلک خسرو نبکست خط نیز لبست | که [illegible]
خدایگان سلاطین محمد تغلق | گزیده خلفا بو المجاهد اعظم
اگر سحاب کف او نمی‌دادش | [illegible] نشدی [illegible] کرم کرم
مباد آینهٔ عمر تو [illegible] تیره | اگر [illegible] بی‌چاره صد برآرد دم

در خیالات صبح و شب و تعریف علم و مدح بادشاه

بازگو دیست چرخ بال زنان در هوا | بار سفید لیست صبح [illegible] قفا
مرغ سر انداز شد بلبله دمساز شد | زاغ سیه باز شد [illegible]
گرگ سحر بوک دم بر سر خیار زرد | [illegible]
شاهد رومیست روز امرد هندیست شب | این مثالم بدق وان بو رم مبتلا
سردمزاجی رود [illegible] آبلها [illegible] | [illegible] که نیست آبلها [illegible]
آبلهٔ جام نیست تا به وصف شود | اینک [illegible] نو [illegible] چنگ [illegible]
بستهٔ لبی [illegible] | تا [illegible]
شوی مه چارده پنج مه نو فرست | تا سوی پروین رود از شفق [illegible]

[illegible marginal annotations]

تو بلستها پروین کنایه از [illegible] شفق [illegible]

سگان او همه شیران آسمان شکر | کسان او همه غولان اند با سیما
زمین نعمت او [illegible] شهنشه عالم | ز شب برآید با صد هزار [illegible]
قهار [illegible] اقبال [illegible] تو [illegible] | سواد لشکر [illegible] و فضای [illegible]
[illegible] فرود [illegible] آسمان [illegible] | هزار [illegible] که [illegible] لوا
[illegible] آیت [illegible] | سواد آیت [illegible] لعب و لیلا
[illegible] کلاه [illegible] | [illegible] خدا
[illegible] ملک [illegible] | [illegible]
زبان تیغ [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ابوالربیع سلیمان [illegible] | [illegible]
امام حق [illegible] | [illegible] بجان [illegible]
اگر [illegible] | [illegible] کسان [illegible]
زهی [illegible] | [illegible]
بساط [illegible] | غلام [illegible] صد [illegible]
فروغ سایهٔ [illegible] باد تو خورشید | فرود پایهٔ تخت بلند تو جوزا
بدان خدای که [illegible] قوت | نهاد بر سر این چرخ [illegible]
که از [illegible] فراق حضرت شاه | [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] بدوران شاه [illegible] | که [illegible] نگردد ز آفتاب جدا
همیشه تا که ز دوران کلاه زر پوشد | قبای سبز مرصع شب سیاه ردا
هزار سال بقا باد شاه عالم را | ولیک ساعت آن سال ضعف [illegible]
بحلقهای سران گوشوارهٔ جان باد | شمار این سی و یک دانه لولو لالا

وقت ستایش [illegible] حضرت او [illegible]

مست فلک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چنین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] وست [illegible] روی [illegible]

قائم دستش [illegible] قائم دست

بر سر خاقان چین شد [illegible]

وان خاتون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا بجبال در تموز ابر چو جیب شعر من — رشته‌ی در کند سوزن نوک خار را

تا دم صبح و زمهریر از رشحات منجمد — قبه‌ی خیمه‌ها کند قله‌ی کوهسار را

باد به تیغ تو رهین ملک سپهر ملک و دین — تا بخلیط شارعان منع کنند جار را

تا دل سال و مه ز نسیمات لطف تو — تا الیه در دهان نهند ابد روزه‌دار را

صحن تو باد جلوه‌گر روضه‌ی هشت باب را — خاطر تو باد مطلعه گراهی خوش بهار را

تا که عروس نظم را جلوه کنند زبان — بهتر از این نیافت کس دانه گوشوار را

در مدح پادشاه هند متضمن خمریات

غزالی کرد همت انداخت شیر آن نیستان را — به وحش از قضا تا که عقاب آتشین پر را

خروش نکهت خروشان شد که این بال ساقی را — نمایان شد ... زرین پر را

ز دندان بلبله خون شد صدای ... — که زان ... بهشت فردوسی که در ... زبان

سپیده جام سرودی از افق عاشق آمد — ... سپید ... ملب گیری ...

ز فرق زنگی گریان فتد دستار سیماب — ... خندان ...

بدست آرای صنم جامی که در مینا نهاده — ... بهشت ... بهتر از صد تاج اسکندر

غنیمت دار این بزم را که در جام مینا — ... که در افسانه‌ی ...

گذشت ایام او ... نیست الا صحبت مینا — ... نیست الا ...

ولی عهد امام حق محمد شاه بن تغلق — ... چون صد ...

مطلع

چه راحت با ... که آید در بزم دلبر — اگر دیبا ز مر از ... جراحت ها نهد در ...

برای شوخی چشم ... دربسته دربسته — ... مرهم نباتش رسته ...

زهی حسن جبینت را دو اختر در دو ماه نو — تهی باغ عذارت را دو لاله در دو نیلوفر

بهی ترک کمان ابرو که چشمت ست پیوسته — شناسا گر ... گرد و هند و طفل بازیگر

توان سرو که دارد تی دو نسرین بیک غنچه — مر آن ابرم که بیارم دو صد نسرین بیک عبهر

در مدح سلطان محمد تغلق و توصیف ستارها

بر سر سر چاه زهره بین آهو زر نگار را — میل سوی کمان نگر ترک سنان گذار را

بر سر طاس آبگون سوی سپهری مشتری — رقص کنان دوان نگر شاهد زرنگار را

بر نمی روز زر از سر رفت کلاه زر چو شد — عقده ره نسیج یک شعبه شاهد زنگبار را

نقطه زرد تا شده سبز فشاند نسترن — بو که بدست آوری چون قلم آن نگار را

خیز که لاله زار شد سبزه فشاند نسترن — روی تو ز لاله بر فگن سنبل تابدار را

همچو سفینه نبات بلب آمده در محیط غم — این همه هست از تو ام نسبت رجا کنار را

ابر شده عل شده سوی عقد گهر روان شود — گر تو سوی شکر بری ساغر خوشگوار را

بدر برید از شفق کند این تو ستاره از غم — گر تو شکر فشان کنی لعل ستاره بار را

ماه سیه چو حلقه زد گرد مه تو لاجرم — حرز بقای خود کنم مدحت شهریار را

حاکم حول و عرض ارض آنکه نهاد طعنه زد — لعل سم سمند او تاج سفید یار را

والی عرصه جهان شاه محمد آنکه زد — بر سر طاق آسمان خیمه اعتبار را

ای به نثار بزم تو ریخته مطرب فلک — در لگن زمردین گوهر شمار را

هشتم عقوه ان چو شد کاسه خوان مجلست — تیره چو ان نگون کند حاسد گرسار را

دایره فلک کم از نقطه فتاد در میان — سرفه چو داد قدر تو صحن سرای بار را

شب ز سر لالیت از سلسله برنهد — مه ز قصب امان دهد چاه در سیتجار را

در بر بحر جای بین زنگی زرد جامه را — سهم بریده پای بین ترک سیه عذار را

قهر تو گر خواص را منع کند کجا بود — میل برادر اجل زاده کوکنار را

روی زمین بر آتش کلک تو کرد اخگنان — پیش ندیده کس چنین زنگی لعل بار را

رو که ز مفلسی بجز تیغ تو نیست در جهان — قطره آب در جگر دشمن دلفگار را

تا که خزان سوزان در دبد آب زعفران — ابر ز دست زر کند دامن سبزه زار را

بسوی حمد شد از سدره ملک صد سال بهر شد / بچشمش سهیلی بود از [illegible] ستان

در شرع [illegible] قارون گنجش دریا تمام بی / دلش مریم کرم نخل [illegible] عیسی هنر

تبسم کرد جام او پر از در شد عقیق آری / بوقت خنده دندان نماید از شفق

سلیمان ملکی [illegible] رتبت [illegible] / [illegible] تخت بخت شاهی [illegible]

[illegible] آن [illegible] / [illegible] باده [illegible]

[illegible] دوم زان تنبیت دار [illegible] / که [illegible]

[illegible] ملک [illegible] شد [illegible] / که [illegible] بیند [illegible] چشم [illegible]

[illegible] / که [illegible] طرب [illegible]

[illegible] گل منید نظر [illegible] / [illegible] تیا [illegible]

[illegible] چنگ [illegible] / [illegible] زرین [illegible]

[illegible] بزم ملک جام [illegible] / کلاه سلطنت [illegible] تاج [illegible]

در تعریف جام و باده شاه

آن بدر شفق خور بین پروین همه رخسارش / در پنج مه نو بین هر خط گرفتارش

آن زورق دریا دل تا جز سو لب نرود / ماهی بچگان باشند هر سو نگهدارش

مرغیست کش از دیده کاو رشته زر ریزد / زان ریختگان مینی خون از سر منقارش

موج دل صد قلزم یک قطره تاثیرش / شمع لگن نه طارم یک ذره زانوارش

از غایت بی آبی از دست رود هر دم / با آنکه نباشد خود جز آب بکشتی کارش

از نرگس چشم ما صد نسترن افروزد / زان گل که درخت عقل نی بر بود از بارش

شکوفه که نامش راست از خامه دو بیت اول / هر گیر یکی از وی با چار بود چارش

تا غنچه پرستی بین با لاله قسترین گردد / چون سرو خرامان شو در برگ نیاز آرش

هر چند میان خلق آبست مدام او را / در مجلس شه باری بی ما نبود بارش

لبت را بو شفق پرورده بد ساز مهر او هر دم
من سرگشته را زلفت چه پروا آشفته میدارد
چه بحر است آنکه در آب روان سوزش نهد در
محیط تیغ شاخ از وی بر [illegible]
زبان کردار چون [illegible] فوق [illegible]
ز بحر [illegible] سنگ بگذارد [illegible]
فرو زد [illegible] ماند هر که در برگ حنا [illegible]
ز [illegible] ارتباطی [illegible] همه روشن [illegible]
چه [illegible] آن طوطی [illegible]
بر [illegible] اگر بیرون آید چو [illegible] ازدرها
چه [illegible] است آنکه [illegible] شد [illegible]
چو شمع از [illegible] نسیم [illegible]
بریزد [illegible] صبح [illegible] شب تیره
بهند [illegible] فلک [illegible]
مشابهت [illegible] است مرکز
[illegible] مردان [illegible]
چه این [illegible] خسرو
خداوند عالم محمد شاه بن تغلق
پیش سنگ [illegible] قدرخان قدر و دارای [illegible]
از این پس خصم [illegible] بسکین [illegible]
تن یکران [illegible] را قدم [illegible] بود لائق

همه واشک چون پروین همه تن چشم چون باغ
پریشانی چو بیرون شد لعبه شاه بحر و بر
آن نگارش در میان سر میانش سکه [illegible]
که خواهد از رخ عالم بشوید گرد شور و شر
[illegible] چون چشم همه [illegible]
اگر روزی سر افرازد ز پایه از ملوک شهر
[illegible] خیالش [illegible]
بهند ار نسبتی دارد ز رنگش تیره [illegible]
دو بلبل زیر پر دارد که او [illegible] صید شد
در اندازد سر از غیرت قفای [illegible]
چه [illegible] است آنکه [illegible] مشک [illegible] چون [illegible]
از ار عنبرین [illegible] نگار که [illegible]
فشاند بر گل بادام شاخ زعفران عنبر
خرامان میرود [illegible] کشان [illegible] خود
چو از مرکز برون آید [illegible]
ولیکن حرف اول را بجز مجذور [illegible]
مرا ورا پنج ماه نو بسوی [illegible] شود [illegible]
که در بزم جهانداری سکندر [illegible]
سیاوش وش مؤید [illegible] مظفر
از این پس ظلم را [illegible] خنجر
الف ساقی [illegible] را پیاله [illegible]

در مدح ممدوح خود و چرخیات و تعریف محبوب

قطب زمان گرد غیب سوخته محور — کار دهانیست بر و باسی یک مهره زر

قطب فیروزه گون ز بهر خط رفت بهوش — رقص زرد قبا خفته به کام

مار جنبش و قطب از حرکت خالی است — نعش ازان چرخ زنان گرد سر دختر

بسته و یک پیر نورند در ایوان مال — همه چون گوش دلارام مرصع زیور

در میان همه سر حلقه این طایفه قطب — لیکن از وی نبود تیره تری یک سیلر

حارس [illegible] شب روز ندو خورش — دور تر کیسه و نزدیک تر او صغر

بر در بارگه غیرت او کیکاوش — همچو چاوش نهادست کلاهی بر سر

بر در مطبخ خاصش بکف [illegible] — هر غول است بغایت کره و زشت نظر

پیش رو پیر رجدی راهنمای قبله — عابدی را که سوی کعبه نباشد رهبر

هر یکی در وحشت بر خرقه خود دیده درست — همچو با خفتنیه [illegible] از یک دیگر

گرد سر حلقه خود به مریدان ز اخلاص — گشته رقاص و اشان زیلاس اخضر

بر در بار جلال احدی شیخ و مرید — همه صوفی دم و وافی قدم و فرمان بر

همه در معرفت کنه کمالش حیران — همه در منزلت عز و جلالش مضطر

همه در [illegible] خاص و صالش بیخود — همه در بتکده مهر جمالش [illegible] خور

شب و روز اند ثنا خوان خداوند جهان — صبح و شام اند دعاگوی خداوند بشر

تا نبات لب تو رسته است گرد شکر — کام من تلخ چو ساغر نشد از خون جگر

حلقه زلف ترا دایره مه [illegible] — نقطه لعل ترا [illegible]

بسته زور تو مشهور بتقسیم منطق — نرگس شوخ تو [illegible]

گر سر زلف تو زنجیره نه بستی بر ماه — به تسلسل نکشیدی بجهان دور قمر

ای لب می وش تو ساغر جان را لایق — وی شب سرکش تو گوشه مه را در خور

پرستاره شود آن روز رخ بدر ز مهر — که برآید شب آشفته ترا گرد سحر

چون چه پنهان شد در لعل شکربارش
از نرگس سحرخوانی آب بقم افشانم
چون فرق سر شانه صد شاخ کند دل را
بر آینهٔ مه بین آشفته صفت مویش
آهی که زغم چون شمع آلوده بخون باشد
دائم نشود چون گل از خندهٔ خود آزرده
یک ذره ز مهر او نقصان نشود دربند
زلفش سیه روئی شد خصم شه عالم
فرمان ده بحر و بر شاهنشه دریادل
بر باد سلیمان را آن روز توان دیدن
چون دختر گل بادا نه دایره سه پاره
ای خسرو شیرین خط لیلیست کلکت
بدگوی تو چون چوگان از خط تو سرتافت
آن را که تب کینت بگرفت بر و مالک
قهر تو فلک دارد در سینه نهان از تو
وجهی که عدو دارد نسبت ز نقد عین
ماهی سر خرگاهت گو سر بفلک دست
گردد ز سر تمکین داود سلیمان فر
بسیار بر روز آرد شب با همه سر کلکم
تا شیشهٔ مینا را در دود سیاه شب
صد شعله سیه‌وا انجم افروخته روز و شب

زنجیر که بست از شب گرد مه رخسارش
گر سبزهٔ تر مدر روزی بر صفحهٔ گلنارش
گر یک سر مو بینم از وی شده بیزارش
پیچیده بر آتش بین از دود سیه مارش
آن دم که پدید آید بر آینه زنگارش
گر سنبل تر روید بر طرف سمن زارش
آن روز که رو آرد بر صبح شب تارش
گر کنگرهٔ خورشید آید بخیت نگونسارش
گر زدل کسی آید هنگام خریدارش
کو را چه زیان باشد به مرکب رهوارش
گر همچو قلم ننهد سر بر خط اقرارش
مجنون به زنجیرست با دار زغم رفتارش
پابسته در آهن بین چون تیغ شیرکارش
تا بر طبق دوزخ شربت دهد از نارش
بر خلق جهان گردد چتر همه دم اظهارش
گر جزع عقیق افتد بر روی چو دینارش
فرقی ننهد یک مو از گنبد دوارش
هر بنده که در دیوان عنوان نبود یارش
تا شاهد مدح تو شد محرم اسرارش
صد شمع بر افروزد از ثابت و سیارش
در عهده اقبالت از حضرت جبارش

بگریخت از تو هم شب زرین پلنگ پشت — چون بست شاه مشرق ترای زر زر اشقر

ای زلف عنبرینت شمشاد و لاله پرور — عناب شکرینت لعل و دُر نشسته در بر

دلهای شوربختان بر پای آن لب بسته بست — تا آن نبات سبزت رست است گرد شکر

در عنبر تو لاله در پستهٔ تو لؤلؤ — در غنچهٔ تو نسرین بر پستهٔ تو نوشتر

چون سرو برای تازه نهال خوبی — تا عاشقان بیدل بینند سرو در بر

روزی که سر بر آورد شب از کنار ماهت — بر روی بدر منیر خطان از اختر

آن مر شکسته زنگی از سر گشتی بچین شد — بر گرد ماه مصحف زد از زر ناب اشکر

سر حد نیمروزت شام خط نوازش چین — خورشید نیمروزت رویت چو روز داور

بهرام نسل رستم ادریس شغل عیسی — اقلیم بخش احمد کشورگشای حیدر

بر آستان جاهش جبریل زیستن — صد ساله راه دیده از کاینات برتر

ای عفت نطاق مادر تا نعمت مدغم — وی تیغ شاخ دریا در آستینت مضمر

ای بنده خلیفه در پیش تخت بخت — نایب هزار خان قاآن حاجب هزار قیصر

ای ماه ست جنابت مستغنی تیغ زینت — وی خادم رکابت مخدوم هفت کشور

از خامهٔ کمالت یک نم هزار دریا — وز نامهٔ جلالت یک خط هزار دفتر

در رزم تیغ بهرام از حملهٔ تو چوبین — در بزم ساغر خور با ساقی تو در خور

گر بر خط تفاوت نه دایره نگردد — حک با و نقطهٔ قطب از حرف خط محور

رایت چو رایت افراخت در شاهراه هیجا — مه خاک کرده بر سر از دست آن تکاور

آن ابر برق سیرت آن باد کوه صورت — آن نار بحر مرو و آن آب خاک گستر

یکران و زین خاصت آب روان و گلبن — پیل و درای زرت کوه روان و محشر

نعل براق زرت ابروی شاه مغرب — دود چراغ بزمت موی عروس خاور

در خوابگاه خلقت ذات تو بود مقصود — تحریک نه پدر را بالای چار مادر

لعل دریاش تو همچون لب خسرو شیرین | مشک گل بوش تو چون خامه شه ماه سپهر

حاکم شرق و مغرب که بمنشور امام | بر سر جمله سلاطین جهان شد داور

شام دریا گهش هندو و گاز رقبا | صبح دربارگهش رومی زرین مغفر

پادشاهی که بجز تخت و سریرش نخورد | بر سر عرش اگر جلوه کند روزی خور

آفتابی که بجز ای منیرش نبود | گر مهی را شب چاردهم بینی انور

آفتابی که بجز فلک دبیرش نبود | از نبات شکر آلوده چکاند عنبر

قصر ثوابت چرخ که بر کنگره بهشتش عقل | عرصه هفت سما یافت کلم انک اختر

ای چو خورشید سرادق زده بر اوج فلک | وی چو شمشیر زده بر جگر کفت صبح گهر

اندرین دم که ز جور فلک شیشه نهاد | صبح جام آمد بجو چون غرق مدام اهل هنر

ذره وار اند پریشان و هوا جو فضلا | صبح دارند نشسته جبا بر سر خور

بدبو و بد بوده نتوانند رخ هیچ ندید | جا گشته همه را گوش شو نغمه زخر

عمرو گرا از زر و ان زید بیسر گز | بیند ار انکه مند از سر آن حال خبر

در مدح سلطان محمد شاه تغلق در ضمن توصیف بهار و محبوب

چو آن رفت سوی ماهی باز دلو چشمه خور | در آب شسته مشک ما را بیش آتش تر

زان پیش کاسمان را طباخ صبح بنهد | بر هفت خوان گردون یک طاس کف شعشعه

زان پیش کاسمان را ضیا باید چرخ نهو | بر خرقه کبودش یک پاره مه عصفر

خورباشتیاه چشمان وقت صبا جو باشد | گر جبرئیل را خاک مجلس بوشد لباس احمر

دریاییان زورق صد باز سوی خورشید | بر پشت ماهیانش یکدم سو لب آور

روشندلان ندیدند یک ذره تفاوت | از آفتاب گردون با آفتاب ساغر

آهوی آتشین را چون بره در بر آرد | کافور خشک گرد و با مشک تر برابر

ز ستاره گیست گریان آینه ایست برکف | صبح است ترک خندان و ستاره زر

۳۶

قمر و ستاره و آفتاب ۱۲

بچنگ طره و دل چنان مقید شد | که از سمر چه دل نالهای زار آمد
چو شاخ مژدی مانرد امتحان در باخت | بساط حسن ورا نقش دو سه بار آمد
قرار تعبیه بصد حیله بست بر نه صد | اگرچه قیمت آن ماه صد هزار آمد
ز فیض بکر تاش حقه عقیق دهان | صدف مثال پر از در شاهوار آمد
بدان خدای که در دامن فلک بطاش | همه از تنگه زر هر شب آشکار آمد
به نعل اسم سمندت که پیش گوهر او | در بیت مغربی شرق کم عیار آمد
که بدر بدره چو بگشاد نیم حاصل شد | که بود ضعف کل آندم که در شمار آمد
هوای وجه زرم روی زرد کرد چنان | که نقد عایش روان گشت و در کنار آمد
ق
ولی بوقت سحر که رومی خندان | گرفته خنجر زر سوی زنگبار آمد
ندای هاتف غیب از سرادقات جلال | بگوش هوش من خسته دلفگار آمد
که روی زرد مکن بدر و قتاب نجود دا | که وقت تربیت شاه کامگار آمد
خدایگان سلاطین دین محمد شاه | که بحر پیش کفش ساقط اعتبار آمد
شه ستاره سپاه آفتاب ماه کلاه | که ز آسمان لقبش ظل کردگار آمد
فلک جنیبت خاصش شدست از مهر | که آفتاب بروز زین زرنگار آمد
بنای قلعه جاهش چنان رفیع افتاد | که قصر خندق او برج نه حصار آمد
نهاد افسری از شاهوار مروارید | که او به بندگی شاه حلقه دار آمد
بحلقه که سران گوش استماع نهند | چو نعل اسب شه این دانه گوشوار آمد

در مدح سلطان محمد شاه مشتمل بر خیات

صبح عنقاییست سیمین مرغ زرین در دهان | شام ورقاییست مشکین بیضها در آشیان
عاریت دادش زر بیضه هود نیمهای روز | رخش همت زین جهان بی وفا بیرون جهان
پیش دستی کن بگیر آیینه ساغر بکف | صبح اینک در قفا آیینه دار چون نهان

گر عدل تو نبودی این چرخ شوم مطرب — با ثعلب جمع گشتی با مرکز سته خواهر

جز صورت سعادت کز چرخ بنات آرد — هم منقارش بشکن هم پر دهاش بردر

مقطع طلب نمودم سر پیش داشت خصمت — در شعرها کم افتد مقطع ازین نکوتر

تا زیر بال طوطی طاوس شب نمارا — هر صبح در رباید عنقای زرد شهپر

با دایه طایر قدس در صیدگاه هیجا — پرواز باز چترت بالای چرخ اخضر

در تعریف آفتاب

چو شاه باز سحر باز کرد شهپر نور — بسوی غرب غراب ظلام کرد نفور

سرای دهر شد ایمان سرای سرتاسر — ز بس خروش خروس و نوای نای طیور

چو تیر تیر ظلام از کمان چرخ انداخت — ز ترس ترکش زراندوده تیغ تیغ بور

وزید هر نفس زهره چو دهر نفس زر — نمود جیش حبش را چو مغفر فغفور

بهند راه فرار فراره زد سه رنگ — چو قوقه کلهٔ شاه چین نمود از دور

ز سهم تیغ منوچهر چهر مهر گرفت — قبول رونق اقبال شام راه قصور

سپهر تیغ زراندوده منیز بد سر صبح — ز مهر ماه سلاطین و آفتاب صدور

در تعریف کنیزک گلچهره و توقع انعام جهت قیمت آن از محمد فتح خو

بباغ ملک نسیم گلی ببار آمد — که پیش عارض او ماه شرمسار آمد

ز مهر مشتری او شدم که آن مه را — نجوم زیر دو یاقوت آبدار آمد

کمند طره او بر کنار لاله تر — چو سنبلی ست که از باد بیقرار آمد

خدنگ غمزه او در خم کمان ابرو — ستاره ایست که در ماه نو بکار آمد

سواد خال خوش در بیاض دیده من — چو زنگی ست که بر طرف لاله زار آمد

چو بسته گشت دل شوربخت من بر آن — که تنگ شکر و لعل در نثار آمد

شکسته شد دل خورشید همچو مه بدو نیم — بدست بدگهران حرم که آن نگار آمد

هر که در کوی عشق زد قدمی | شهسوار ممالک ابدست
نزد عقل آزمای شعبده ایست | هر چه در جوف نیلگون رصدست
آسمان شیشه ایست سرگردان | کاندران شیشه پاره زبدست
بت شیرین لقاست بکر هلال | ادهم از مهر خورد و ناه قدست
خور زرین قباست شاهد خور | لیک از آه صبح زرد خدست
سبب فعل علت اولی | نه قیاسی ست بلکه مجتهدست
دیده گاو روشن ست هنوز | چشم موسی ز خاک در رمدست
پایمال ست هر کجا کسست | نیک حال ست هر کجا کبدست
خر زرین جبل ست دیگی را | جامه روز عید از نمدست
باژگون ست جمله کار جهان | تا بحدی که ماورای حدست
از یکی باشگونیش دان نیک | گل درو پنجه است نیم صدست
جیب نهاد در عقد نصف را | راست گیریش هفصد و نودست
از یکی هم طلب یکی که یکی | از عدد نیست مبدا عددست
هر یکی دانه زین طویله در | در خور گوش شاهد خردست
دل پر نور بدر حاجی را | هر دم از روح قدسیان مددست
زانکه او مادح شهنشاهیست | که جهان از عطاش در عددست
سایه حق که نور افشانش | بر سر آفتاب چتر مندست
قلعه جاهش آن ز بعض وارد | که دو عالم دران حصار رسدست
خون خصمش کبار ریخت ریخت | خون ماهی که بی قودست
تا بود بعسل پار وقت سخن | پاره آتشی که بر بردست
کمترین بنده شهنشه باد | هر کجا حاکمی که بر مسندست

خشت زرین گر برافتد از سر فیروزه خم | جام مالامال مهر از ساقی وحدت ستان

جیب بر بوی مهرش صبح و گل کردند چاک | هر دو رازان بر گریبان گوی زر بست آسمان

شب سیه دل بود گر با این رخ چون ماه گوی شاه | زان ز خم تیغ خورشیدش برون کرد از میان

سایهٔ چتر سیاه آل بهرام ست مهر | لاجرم بگرفت نورش عرصهٔ ملک جهان

آفتاب ملک و دین مولی امیر المؤمنین | بندهٔ امر خلیفه پادشاه انس و جان

حلقه در گوش غلامش هم سپهر و هم نجوم | جرعه نوش احترامش هم زمین و هم زمان

ای لوای قدر تو عنقای گردون آشیانه | وی همای چتر تو طاوس سدره آشیان

سدره شد همپایه زانکه چرخ اعظم است | تکیه گاه آفتاب و سجده گاه اختران

حلقهٔ درگاه با جاهت به عرصه عرصه‌ها | حاوی نه دایره یک نقطه آمد در میان

از مقام خود برآمد عرش با صد ناله‌ها | تا نهد بر بارگاهت روی خود در آستان

در تعریف مرد متورع و طالبان درگاه اله

نیست که خواص اگرچه دست | قیمت افزای در جهان خودست

عاقلان نقص خویشتن جویند | گوش کن کین حدیث معتمدست

نه پدر زاد چار مادر عصر | در کنار حدوث نه ولدست

حملهٔ هست عقفات اند و یکی | طالب وصل ذات لم یلدست

ملحد آن کس که باغ دنیا خواست | ای موحد سرای تو لحدست

سیر چکنی خار رم مقصد ز سر چرخ | که خرابی او به یک لگدست

بر سر بام چرخ پای مکوب | زانکه نه چرخ سقف بی عمدست

دل عاشق سرا چه گل نیست | کارگاه جلالت صمدست

خانهٔ دل بنا سزا لیست | نه برآورده آب و گل وحدست

دل تو سوی عشق از نه جنس نیست | گلخن دود آتش حسدست

مدح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از زبان مبارک

گفتم بصورت ارچه زاولاد آدمم
چون بنگرم ز آینه عکس جمال خویش
خورشید آسمان ظهورم عجب مدار
ارواح قدس چیست نمودار معنیم
بحر محیط رشحه از فیض تا عظیم
از نور تا بفرش همه ذره بوده ام
روشن شود ز روشنی ای مرجهان
آبیکه زنده گشت ازو خضر جاودان
آن دم که زو مسیح همی زنده کرد جان
فی الجمله مظهر همه اشیاست ذات من

از روی مرتبه ز همه حال برترم
گرد و همه جهان بحقیقت مصورم
ذرات کائنات اگر گشت مظهرم
اشباح انس کیست نگهدار پیکرم
نور بسیط لمعه از نور اظهرم
از نور آفتاب ضمیر منورم
گر بر زنده صفات خود از هم فروترم
آن آب حلیت قطره از حوض کوثرم
یک نفخه بود از نفس روح پرورم
یک اسم اعظم ست حقیقت چو بنگرم

قطعه

خسروا تا شهپر سیمرغ دولت باز شد
ابر تقریر عطای شاه میبارد از عطا
آفتاب جاه شه زاوج شرف رفعت گرفت
همچو باه جاه کش بدخواه میجست ارتفاع
ابلهی و بش را سیه کردی و سر خط نهاد
تا مر سیغت کرد ورقی بود و نکوی حسود
باد و سلطان بر زر خسار خصمت زد رنگ

شاه بازان را بر از پرواز کردن باز ماند
تا بروز حشر دریا را دهانش باز ماند
خصم زان چون سایه در حضیض آن باز ماند
از طلوع خویش هم در مبدء آغاز ماند
تا قیامت یادگار از خامه سرباز ماند
در میان انجمن مینائی اعلان بدان ماند
همچو آن عاشق که در هجر بت و سبازنامه

قطعه

ای گوهر بنا بخت پسرایه ظرافت
ور ی خاک آستانت سرمایه لطافت

قطعه

سلطان عالما که بالش نشیمن ز برج سپهر
از ذره چراغ تو یک ذره هفت شمع
عالم ز جام عدل تو نوعی شد است مست
خاک جزیره در دهن بحر تلخ باز
تدبیر اهتمام مثال تو امر کرد
تا شیوه انتقام جلال توجیه کرد
هر شب بهر فرق غلامت ز مهر خویش
شاها دو حاجبند که پیوسته کرده اند
تا راستی که آن دو سیه روی میکنند
و [illegible] شان ندهد هیچ [illegible]

ای سایه جهت سیاه تو آفتاب
از بحر تیغ شاخ تو نه چرخ چون حباب
کان هست را لعل بیند [illegible] خراب
گر از نسیم لطف تو گیرد شکوه و اضطراب
تا تشنه را زلال دهد لمعه سراب
تا زعفران عمر از ره شادی [illegible] دستیاب
در کارگاه خویش [illegible] ماهتاب
ترکان هست [illegible] محراب [illegible]
بر مردمی که نور بصیر [illegible] آب
الا زبان خنجر سلطان کامیاب

قطعه

شاه آن سکندر ست که ملک [illegible] شاخ او
زان زعفران غالیه [illegible] مشکبو
تیغش که آفتاب [illegible] سپهر گرفت ست
این هندویست از دو طرف قاطع [illegible]
ای روز و شب ملائکه را بر درت طواف
گر از چراغ رای تو پروانه برد
خور را به تیغ قهر تو [illegible] پاره کرد ماه
تا شاهباز چتر تو زرین کشاده بال
تجار جور خواست که آید بملک شاه

آب حیات از ظلمات آورد بروم
زان کنند نامی ملالة شان [illegible] سموم
بحر یست پر ز گوهر و برجیست پر نجوم
وان روبیست باد و زبان ناشر علوم
وی صبح و شام [illegible] هجوم
بر خویش شمع [illegible] از دو [illegible] موم
زان در سواد شام برد میکشد رقوم
از بوم روز کور تراند حسود شوم
وقت قدوم بر قدمش زد فنا قدوم

٤٥

بتا که بر شکرت رسته شاه نبات ای حور — دمیده مشک سیاهت ز گوشهٔ کافور

بزیر لعل تو پنهان دو رشتهٔ مروارید — فراز سرو بلندت دو نرگس مخمور

رخت گلی که بود مرهم دل خسته — لبت بلی که بود دارو دل رنجور

ز ماه عارض تو سر زده ستارهٔ خوی — چنانکه بر ورق لالهٔ تو گویی منثور

از آن ز مهر تو هر صبح میزنم دم سرد — که چرخ بر فلک عارضت کشیده سمور

بشکر تو پنهان کرده روی مروارید — بر آفتاب تو پیدا شده شب دیجور

چو مار زلف تو بر خویش بدر می پیچد — که گرد ماه تو آشفته از چه شد صف مور

بهر غمت از سالها حزین بودم — شدم به فر قدوم خدایگان مسرور

وصلے عهد خلیفه محمد تغلق — خدایگان سلاطین و دین جم جمهور

ز عدلش از دهن مار در امان رقص — ز لطفش از سرطان معتدل مزاج عبور

پی نظارهٔ بزمش که رشک فردوس است — فلک شده همه دیده چو خوشهٔ انگور

نه بی شکوه تو کرده بدستیاری عدل — خرابهٔ محن آباد خاک را معمور

ز آستان تو مویست در نظر تا عرش — بچشم خصم تو میلیست در میان تا نور

صفات ذات تو بر تخت ای همای شرف — چو ظل مرغ تجلیست در نشیمن طور

بدست خازن اقبال جاودان تو داد — عروس ملک کلید در سراچه سور

چو نصب شد علم فتح رفعت قدر ترا — بیک سره حادثه ضم گشت حاسد مجرور

ز خاک فتنه نیاید اگر زر زیر و از رمد — که جود جود تو دائم چو دیده شد منشور

بدست لشکر سیکے رومی سیه دستار — که در ممالک معنیست این زمان مستور

جهان بنا بیک نکته از رهی بشنو — که در رو جهنر و آثار آن شود مشهور

سهی ... فقطے را که فرق می نکند — سپهر را ز شرار و سپهر را ز شرور

نهاد و بلک تهی بر سر و ربی آبلے — درون او همه آتش گرفته همچو تنور

تو سرو باغ ملکی سر سبز از آب خرمت — بیدین بود که جوید کس در جهان خلافت

فرق جلال قدرت سوی کم از نبوت — قدر کمان جاهت یکسر نیاز خلافت

فردوس هشت در را در جشن تو گشادند — در چشم همت آمد طوبی کم از خلافت

طباخ همت را خشک و تر دو عالم — باشد یکی نواله در سفرهٔ ضیافت

رویین تن زمانه بر هفتخوان رستم — چو بین شود چو بهرام از هیبت مصافت

حقا که نه پدر را در شش جهت نزاده — چون تو کسی بعالم در حسن و در ظرافت

شمشیر اختر آمد ای برگزیدهٔ حق — بادا میان هیجا عون خدا غلافت

تا با اساس جسمست در علم منطق اعراض — تا از خواص اسم است در رسم نحو اضافت

هر جا که تاج بخشی است بادا تبو تولا — هر جا که ملک ملکی است بادا تبو اضافت

قطعه

سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر — ای آنکه از جمال تو عالم مزین است

ای روشن است بر همه عالم چو آفتاب — کامروز آفتاب ز رای تو روشن است

گوشی ز حلقه در خلوت سرای تو — تا خاتون هفت قلعهٔ این سبز گلشن است

در پیش گلشن طرب آباد بزم تو — بستان هشت باب نمودار گلخن است

هر چند دشمن تو قلم وار سرکش است — شمشیر تو چو زلف نگارین سرافکن است

هر چند آب تیغ سر کوه را گداخت — خصم سیاه روی ترا تا بگردن است

توسن ز حلقه در خلوت سرای تو — تا بور هفت قلعهٔ این سبز گلشن است

من گرچه تلخکام تر از سامری سیم — الفاظ در فشانم شیرین تر از من است

ایوان بارگاه جلال ترا فلک — بیرون ز عنکبوت زوایای روزن است

باد از قفا کشیده زبانش بنفشه وار — آنکس که در زبان بخلافت چو سوسن است

در مدح خط محبوب

قیاس گنبد مایل بحلقه در تو | چنانکه در سخن مایل آمده تدویر
زهی محیط که در جنب جیب قوس ورت | چو نقطه دایرهٔ آسمان نموده حقیر
ز پشت نه پدر و چار مادر و سه طفل | نزاد چون تو جوان در کنار عالم پیر
عروس چهره در ایوان برکشیده چرخ | خیال نسخهٔ جاه تو میکند تحریر
غبار لشکر آفاق کرد صیت ترا | بسی دویده و نه دریافت چرخ با تشهیر
کسیکه پیروی تو بجان نکرده چو قوس | چه سهمها خورد از تیر شعبهٔ تقدیر
ملازمست که بر خصم کار دشوارست | ولیکن آنکه علی الکافرین غیر یسیر
زمکر طاغی طاغون گرفته ایمن باش | که بانگ سگ نبرد نور ماه را تسخیر
کجا درو دو درع آهنین ز خنجر بید | کجا برو زره چرخ سهم تیر حصیر
ز قدر او دل پیر شانزده کواکب را | سم سمند تو کرده بچار مه تسخیر
ز آب تیغ تو این شدست از دوران | مقعر فلک ماه از مساس اثیر
همیشه تا که درین نه چراغ دار سپهر | چراغ ماه بود از دم سحرگه تیر
شموع مجلس اقبال پادشاه جهان | ز نور مشعلهٔ قدس باد عکس پذیر

در شکایت خط

همچو زرین نمود خیمهٔ صبح ای نگار | خیز ز بهر رفتگن سلسلهٔ مشکبار
ترک تو گر یک نظر افگند آید پدید | زین و دو صد وش جبش بچه روحی هزار
مردم دیده تو ای دو ز چشم مرو | آب ز روم بر زهی نفسی اشک وار
در شکن زلف خویش با همه آشفتگی | این دل سرگشته را بیش پریشان مدار
بو که بباغ وصال سرو تو آید ببر | تا شده روی ترا داغ گل زیر خار
مورچه زر وش سیکر من تا ترا | مار سیه حلقه زد بر طرف لاله زار
جست شغ مر العل تو بر نرگس | لعل ترا در شکر عقد در آبدار

چه در حساب بود آن کسی که نشناسد | صحیح را ز سقیم و صحاح را ز کسور
همیشه تا که سراپرده وار چرخ زند | بصبح خیمهٔ زرین بر این معلق سور
مباد خالی یکدم چو بوستان جنان | سرای تو ز سرور و سریر تو ز سرور

این [illegible] در مدح سلطان محمد شاه و خیالات چرخیات و محبوبان

چو خوان سبز فلک زر نهان کند در قیر | میان لای سیه مه رود چو کاسهٔ شیر
ز تاب این سپر آتشین تیغ زن ست | که شب روان را در چشم مینماید تیر
ز مهر زورق سیمین ماه بر جو شد | هزار چشمهٔ سیماب زین کبود غدیر
دراز شد زرهٔ عنبرین شب پی آن | که تیر و شمشیر زند در کمان چون تیر
خهی سپر که همه روی او بود پر تیغ | شهی کمان که یکی نیمه زو بود از تیر
بوقت صبح که در پیشگاه خیمهٔ سبز | شب سیاه قبا زد ز زر سرخ سپر
روان شدند همه ساکنان عالم قدس | به خاک بوسی درگاه پادشاه کبیر
ببوی مجمر زرین آفتاب منیر | کشاده قافله سالار صبح تنگ عبیر
ز حلق زاغ مگر بیضهٔ آتشین افتاد | که باز مرغ سحر میکند هزار صفیر
تذرو جام بخون خروس شوید روی | دران چمن که زند عندلیب چنگ صفیر
ز سبزه زار فلک چون دمید لالهٔ زرد | گرا بود ز گل سرخ و شاخ باده گزیر
تو آن مهی که یکی تار زلفت اندازد | ز سایه بر طرف آفتاب صد زنجیر
تو تا بعالم حسنی و زلف تو شام ست | که هست در خم زنجیرش آفتاب اسیر
عروس صبح بر انداخت زلف شب از روی | تو نیز سلسلهٔ عنبرین ز رخ برگیر
خط تو با سر کلک دبیر شاه یکیست | که هر دو چهرهٔ مه را کشیدند به قیر
خدایگان سلاطین محمد بن تغلق | سپهر تیر و دبیر آفتاب ماه وزیر
مدار شرع رسول آنکه او بامر امام | بر اهل حلهٔ عالم ولی شدست و امیر

خلق تو و قدر تو آن حسن و این علی ‌ ‌ ‌ دست تو و تیغ تو این یم و آن ذوالفقار

گر قصبات از فرق تو یابد موی مدد ‌ ‌ ‌ از سر مه بر کشد پیرهن مستعار

در حرم آباد ملک ماوح و خصم تو اند ‌ ‌ ‌ این بسخط تاجدار و آن بسخا تاجدار

آنکه تهی جیب بود دامن جودت گرفت ‌ ‌ ‌ چون علم آستین یافت ز دستت یسار

سا نوشت بر کف آز خنده زنان همچو صبح ‌ ‌ ‌ یا دو نبات نگارش بخاطر میار

آب ز نرگس مبار گرچه ز بستان ملک ‌ ‌ ‌ داغ گلی را ببا د این فلک خاکسار

بشنگ گورش هنوز سبز لباسان چو سرو ‌ ‌ ‌ از غم دل میکنند لاله بفندق فگار

صد مه مجروح بین از ضرر باد نو ‌ ‌ ‌ صد گل رخسار بین خسته ز برگ چنار

باش درین خاکدان جمع شدن روی نیست ‌ ‌ ‌ خاطر خود را چو زلف بتش پریشان مدار

تا سر جیش حبش حمله برد یک تنه ‌ ‌ ‌ با سپه آتشین رومی خنجر گذار

تا بحساب حمل نیست نسیم ست گل ‌ ‌ ‌ ماه منیر ست شب گل نثار ست خار

باد و تا باید حق پر نسیم منجوق تو ‌ ‌ ‌ زلف عروسان فتح در تتق کارزار

گرچه درین بحر شعر یافت بسی عقد در ‌ ‌ ‌ شاهد معنی نیافت بهتر ازین گوشوار

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق متضمن تعریف اسپ و قلم

محو شد نقطهٔ زر دایرهٔ مینا را ‌ ‌ ‌ جز خط جام میار از پی عشرت ما را

نسترن زار فلک گرد نهان لالهٔ زرد ‌ ‌ ‌ روز مه بر فگن آن سنبل گل فرسا را

روی مه راند [illegible] نور ز آئینهٔ خویش ‌ ‌ ‌ گر بخورشید کنی عرض رخ زیبا را

حلقهٔ زلف تو تا چند پریشان دارد ‌ ‌ ‌ دل سرگشتهٔ آشفتهٔ پر سودا را

دانهٔ خال رخت چند بر آتش دارد ‌ ‌ ‌ مرغ پر سوختهٔ جان من شیدا را

ترک مست تو که پیوسته کمان بر سر اوست ‌ ‌ ‌ جان خود ساخته رنگی بچه مینا را

شو ز بخت آن نفسی شد دل بریان که نهان ‌ ‌ ‌ پستهٔ لعل تو بر دست شکر گویا را

آمده وزن بحر رمل فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن یا فعلن یا فعلان یا فعلان ۱۲

پیش جهان دیده گو طلعت ای نگار | گر نه سپهر زر بود خانه او چون نگار
فرق سحر دریافت شانه زرین از آنکه | سر بدر آرد ازی کشید شب چو سر زلف یار
گشت زورق و رگداند و می شمشیر باز | نور ورم افتاد باز زنگی آئینه دار
مرغ صراحی طلب کز طرف مرغ صبح | باز شد از حلق زاغ بیضهٔ زر آشکار
بلبلهٔ می نیست کش از سر چشم تدرو | جام برون آور و از زرین تر لبی شمار
صبح دوم تیغ زد یکدم از آن جز این طلب | گو بنبرد و بردمی ز آئینه دل غبار
آتش تر آب خشک سوی شکر برکه هست | خشک و تر این جهان همچو جهان بیدار
شیر ز خطرهٔ مگیر کایت او روشن است | تا نشوی چون قلم سر زده روزگار
هست جهان گر بگذرانیک از ین روی صبح | گشته زر میکشد بر لب دریای قار
زرین زراندوده یافت صهوهٔ صبح این زمان | از پی آن تا شود خیمه و مشرق سوار

در تعریف قلم و مدح ممدوح

تیغ مه نو نگر حامل یک زرد مار | مورچه آشفته بین در پی او صد هزار
بوسه دهد ماه را هیندوی زرین لباس | سجده کند سیم را رومی عودی ازار
چون شب سیه دود برآرد ز چین | از ره دریا رود باز سوی زنگبار
طفل بسودای شیر گریه کند باک نیست | شب چو برو زاد و روز زرد شود هم نزار
در پس مجذور ز دو ثمیه نیجه شمه | سوم آن خود یکیست یعنی ز دو چار بار
ریخته بر برف خشک ابر سیه در تر | چون بسرش در کشید بحر کف شهریار
مهر منوچهر چهر آرش برش سپهر | جعفر فغفور فر حیدر احمد شعار
شاه محمد لقب حیدر احمد نسب | زان با نام نشان سبعیت او استوار
دولت بیدار او بر بول زر حمله کرد | دست برادر گرفت کرد ز عالم فرار
ای که شه خیبران هر سحر از مهر تو | خیمهٔ زرین زند بر سر نیلی حصار

بخدای که برین لوح زمردوش داد | از یکی سیم زر اندوده دو نون طغرا را
که سر قاف جلالت عوض نقطه گرفت | وسعت عرصهٔ نه دایرهٔ بالا را
قطع شمشیر سخن بر سر اعدای تو باد | گرچه در عهد تو خود سر نبود اعدا را
زانکه در رزم که تیغ گذاران سخن | مقطع شعر غنیمت به ازین دانا را
در شکر ریزهٔ عروسان عبارت نفتاد | گوشواری به ازین دانهٔ سخن پیرا را

در تعریف قلعهٔ دهلی و مدح سلطان محمد شاه بن تغلق

سواد قلعهٔ دهلی اگرچه در دنیاست | هزار بار فزونتر ز جنة المأواست
چه قلعه ایست که قوسی ز حلقهٔ در او | محیط نه ربض هفت طارم اعلی ست
به پیش قلعهٔ ایوان بارگاهش قاف | نمود کمتر ازان نقطه که بر سر فاست
چنان هوای درش در علو غلو دارد | که قصر قیصرش از خشت آستان سراست
به پیش بحر سوادش زبسکه موزونست | ز روی معنی هر بیت او به از شعر است
بلند نگوسی که بنیاد او بر از نارست | از انکه تخت گه شاه والی دنیاست
خدایگان سلاطین محمد تغلق | که کمترین غلامش هزار چون کسریست
ترا که سنبل مرغول بر کنار گل ست | بعارض تو چه رو آفتاب را دعویست
دهان تست که مولی ز ذره فرقش نیست | میان تست که گوئی بموی آویزست
مسند زلف تو بر آفتاب با وجه است | خط سیاه تو بر طرف ماه با معنیست
ترا نبات ازان رسته شد بگرد شکر | که بر کنارهٔ لالهٔ زمردین افعیست
دو مار زلف تو ایمان شگاف چون کفرند | خمار چشم تو مردم فریب چون غولاست
خراست بر طبق زرد و کاسهٔ لفتره | که سالهاست که لعل مذاب را مجریست
چو شام زلف ترا بدر روید روشن شد | که بر کنارهٔ خورشید سایهٔ طوبیست
رخ تو صبح شب قدر ماه عیدست | لب تو خاک در شاه یا دم عیسیست

۵۱

چرخ از خط تو دو تاب شد آندم که کشید — گرد به دام صفت مشک تر سارا را

تبسم آنست که آشفته شوی گر گویم — از پریشانی زلف تو شه والا را

آن شهنشه که بجان بخشی شاهان جهان — برد خاک در او آب رخ عیسی را

وان سلیمان که ز طغرای نفاذ امرش — برتر از نار نهد باد سمیر یارا

وانکه بی مرحمت کشش او ز رسرخ — صبح بر صهوهٔ اشهب نهد شهرا را

تیر مینا سپر از رفعت قوس دارو — در سر سی دید سپر طارم او ادنی را

در تک خندق خود دیده یکی برگ کبود — قلعهٔ حشمت او نه ربض سینا را

تیغ که برق سر خنجر او دید از مهر — چاک زد بر تن خود پیرهن خارا را

خسرو روی زمین شاه محمد که کفش — قطرهٔ یافت ز موج دل خود دریا را

ایکه از نعل سمند تو فلک بسر ماه — حلقه در گوش کشد آئینه والا را

ایکه گر در براقت سوی چرخ آرد روی — نور بخشد ز بر آن مردمک اعمی را

آن جبین جبههٔ شب پیکر و خورشید سپر — که در امروز پس پشت کند فردا را

ماه سیری که ز مشرق اگرش ها گوئی — جز بمغرب الف وصل نیفتد یارا

قلم کام روائیست زبانت که بطوع — جز در اثبات شهادت ننویسد لا را

گفت ماهی بحر که از غایت ندماهی زر — پیش با نون نکند ضم سخن دریا را

ماهی کلک ترا بود عزیمت که نهاد — آسمان بر خط محور سر اژدرها را

مرکز جاه تو گر عرصه دید عرصهٔ خویش — عوض نقطه نهد دایرهٔ عظمی را

زرستان تو بصد رتبه فروتر دیده — چنبر چرخ سر کنگره جوزا را

وقت آنست که از ساغر چشم افشاند — خصم بر طاس زر اندود رخ صهبا را

بسته وزان فشان بر تن از رش گریان — با عدو توچه گر بیست تپ سرما را

هر گرا آتش تیغ تو برد آب زروی — خاکساریست که بر باد دهد دنیا را

ایا ساحت کوه پیکر دشتیه هست نفخ صور — زرگاه شه نمونه صحرای محشر است

عید آمده برای تماشای جشن شاه — بر در نشسته طالب پروانه در است

نوروز دبیرسته آمده آورده عیدی — یک سبزه ره کاه سوی زر دیش در بر است

وان مهر زریه پیش ترازو شرف گرفت — کانجای وزن مشک بجای نو همبر است

خاتون نوبهار شده پای کوب جشن — موی سیه بقدّ سفیدش برابر است

ور بیته بعمه زمانه بهر جا که راستی ست — آن راستی بعدل شه دادگستر است

سلطان کیقباد نمایم آن سکندری — کز آب خضر خاک در او فزون تر است

افعال او موافق رای امام شد — کاقوال او مطابق شرع پیمبر است

ای سروری که پشت پدر از روی فخر — نعل نگاور تو به از تاج سنجر است

در سقف میستون که بشتش به وزنید تمام — در گوشه هزار ستون تو مضمر است

هر آیت کمال که پیش از تو حکم یافت — آن حکم منتسخ شد و آن نسخه ابتر است

زرین همای چتر ترا در هوای ملک — نه بال جبرئیل رشته یک گوشه پر است

از واهمه انتقام تو در آشیان عدل — شهباز در حمایت بال کبوتر است

آن کس که چون قلم ننهد بر خط تو سر — در دستمال حادثه مانند مسطر است

چون خاتم آنکه بر در تو پشت حلقه کرد — دیوارهای خانه نگین وارش از زر است

باز آتش هلم ز عدل تو کاسد است — پهلوی چرب فستق زرزهد تو لاغر است

شکل جزیره برلب دریا بهانه ایست — شوریده ایست کز کف تو خاک بر سر است

تا منهزم کند سپه زنگبار را — شمشیر زر که در کف سلطان خاور است

در پیش آب تیغ تو بکتر ز خاک باد — آن آتشی که هر شررش قصر قیصر است

تیغت میان معرکه شد تیغ آسمان — کانجا که او مقام نماید دو پیکر است

بر سمت اختیار تو باد امدار چرخ — تا قطب را مکان طرف خط محور است

توئی که قدر تو برتر ز طارم اعلی‌ست | نصیب طالع جاهت عطیهٔ کبری‌ست

کنایه علم راستی که رایت زو | سواد آیت اقبال و سورهٔ بشری‌ست

بنی‌مثال از آن خائفی تو در عالم | که زمین پاک تو کشاف معضلات بنی‌ست

فلک ز مهر تو هر صبح چاک زد خرقه | ببین که پارهٔ او در اثر تیغ زرد رداست

اگرچه خصم تو در شست منجنیق بلاست | ولی ولی تو سرمست خمستان بلی‌ست

چه قلعه ایست جلالت که باره دار وی | محیط شش جهت و هشت روضهٔ عقبی‌ست

به پیش ساقه قصر همایون تو رواق مسیح | چو حبس خانهٔ قارون فرود قعر ثری‌ست

توئی که از فلکت سایهٔ خدا لقب است | توئی که از ملکت حاکم زمانه ندا ست

از اینکه مهرهٔ شب جوهری پرسود است | برای پیشکشت مه ز مشتری البشری‌ست

در انتظام تراکیب گوهر عالم | نفاذ امر تو چون فیض علت اولی‌ست

همیشه تا کرهٔ خاک خنگ گردون را | بساط عرصهٔ میدان عالم صغری‌ست

دلیل قافله‌سالار شرع رای تو باد | که نور خاطر تو شمع رهنمای هدی‌ست

در تعریف جشن که محمد شاه در دهلی کرده بود

این جشن نیست مجلس فردوس اکبر است | کز فر عید و طلعت نوروز خوشتر است

این جامهٔ مرصع نه تو سپهر نیست | عکس فروغ چتر شه هفت کشور است

این تخت نیست قبهٔ عرش معظم است | این شاه نیست عیسی ادریس منش بر است

در مصر ملک یوسف موسی مهابت است | بر قصر دین محمد حیدر یمین عاکر است

در زیر بال باز زر چتر آل شاه | هفت آسمان به بیضهٔ مگس نه کمتر است

صف‌های حاجبان که چو مژگان کشیده‌اند | هر صف هزار اختر خورشید افسر است

زان پیاله گوشه مجمر زرین میان صحن | کز بوی او مشام ملائک معطر است

وز دودش هوا و دیدهٔ حوران جنت است | عطر عرش بخار غالیه حوض کوثر است

عدو چو شمع ازین سوز شد بگریه و بدر — ز مهر خدمت سلطان چو صبح خندانست

خدایگان جهان کز جهابت تیغش — میان هفت سپهر آفتاب لرزانست

شهی که خاک در او بدیدهٔ شاهان — هزار بار فزون‌تر ز آب حیوانست

شهی که بر در او پرده‌دار فغفورست — شهی که بر سر او چتردار خاقانست

شهی که تابع امر خلیفهٔ عهدست — شهی که رافع رایات شرع یزدانست

ز سطح دایرهٔ جاه او یکی نقطه — محیط نه ربض چار طاق ارکانست

چراغ دیدهٔ بهرام کاستان ویش — فراز کنگرهٔ هفت طاق کیوانست

همیشه تا که شهنشاه هند را که مه است — هزار کاسهٔ زرین بگرد یک خوانست

همیشه تا کمی مه ز قرب خورشیدست — چنانکه راستی روز و شب بمیزانست

بگرد درگهش از خیل خاکروبان باد — هر آنکه در خم نه طاق و هفت سیدانست

بدست شیر همه فرقشهٔ محاسن بدر — که او چو قلب اسد کلب راه دربانست

در تعریف روز و توصیف آفتاب

آن رومی خندان نگر دستار زرین بر سرش — خضری مبارک دم مبین دیبای حلی دربرش

صحبت خضر خوش لقا چون چشمهٔ آب بقا — یکدم نخورد از باده‌اش ظلمت برون شد از سرش

زان روی کائینه است صبح سایندهٔ آئین است صبح — بل خسرو زرین است صبح از زر کلاهی بر سرش

زاغ شب با بیضها میکرد بازی در هوا — بربود ناگه از فضا سیمرغ زرین شهپرش

چون اژدم گرگ سحر آهوی زرین پشت سر — افشانده شد خون جگر بر روی خاک از خنجرش

برداشت گردون تیغ زر و کهکشان زاد کمر — کز چار زنگاری سپر بگذشت نوک خنجرش

آندم که طاس آسمان برداشت جام زر فشان — بردش فرو سوی دهان یاد بزم سرورش

مطلع در تعریف قلم

آن زنگی گریان نگر زر لفت دیبا در برش — وان ابر برق افشان نگر بر فرق بالان گوهرش

۵۵

در مدح محمد شاه و بیان ضعف حال و بیماری خود

وجود بدر چنان در کمال نقصانست — که پیش بدر هلال آفتاب تابانست

چو صبح خواب و خورش نی و هر دم از دم سرد — سفید آینهٔ ماه همچو قطرانست

ز لاغری مژه را ماند و چو مردم چشم — درون خانهٔ خود هم بحیله گردانست

ضعیف تر شد از آن شوی و دیده که زرد — در آب دیدهٔ خود خوار و زار و پنهانست

ز بس نمک کم و چون مردم از روان بود شد — ز ریگ گرمش هفت تا هی خفتانست

درون پیر اهنش تب نیافت تا گیرد — اگرچه ناله نمودش که ره گریبانست

چو بوی از سبکی با خودش نخواهد برد — بهر کجا که صبا را هوای جولانست

به شکل تار بریشم که در بر چنگ ست — نزار و زرد ز درد تاب و سخت نالانست

ز رنج ریش که از نیش عقرب آمده پیش — ز درد خویش نجو و بر چو مار پیچانست

کمان مثال از آن رو پشت او گشته است — که در میان دو بازوش زخم پیکانست

چو از گرانی رنجش سبکسری آورد — طبیب گفت که این از خواص بحرانست

طبیب گفت که آثار علت سوداست — حسود گفت که سرسام زهر افشانست

حکیم گفت که از روی قوت طالع او — چو زلف تیره و آشفته و پریشانست

قوی ضعیف شد و سخت سست نبض شتابش — نبض کبود شد و چشم رود گریانست

خبر بخسرو عالم رسید در ساخت — جواب گفت هنوزش بقا فراوانست

هنوز خاک درش سرمهٔ چشم ست — هنوز آب کف ماش آب حیوانست

هنوز بر در او قول دو دو گلخن باشش — سواد سلسلهٔ زلف شاهد جانست

دعاش کرد شهنشه بحق که جان بخش ست — شفاش ده که مرا بنده ای بسامانست

ز آب رحمت خویش بخش برگ و نواش — که شاخ گلبن دین را هزار دستانست

شفاش داد هم اندر زمان خداوندش — که او بجان و دل و تن غلام سلطانست

ای صفدر عرش آستان طاق درش این مان | قوس است راه کهکشان جبیت خط محورش

از عدلت ار نبود روا بر چار مادر شوهری | این مطرب سه پرده را کی هیچ بودی شوهرش

شاها جسم اعظم توی فرمان ده عالم توی | گاه سخا آن یم توی کافلاک باشد معبرش

در گلستان آرزو شاخیست تر در باغ تو | گر قابلیت دارد او با آب عشرت پرورش

در مدح محمد شاه تغلق و تعریف شب و روز و خیالات افلاک و تعریف محبوب

صبح است رومی و کله زر در بر سرش | شب هندوی لباچه گل ریز در برش

رومی همین زمان شب زنگی نژاد را | بیرون کند ز عرصهٔ عالم بخنجرش

زاغ سیاه را ز هوا در ربود باز | عنقای سبز بال نماند و ده شهپرش

باد صبا پری زده وارست و شیفته | زان دم که زیر دامن صبح است مجمرش

شب شامیانه دار بود بوی خلاص او | نغمه سراست مرغ سحر بر دف زرش

مار سفید مهره گرفته است زیر دم | تا چون عمود شاخ گوزن است بر سرش

آهوی شیر بیشه دم گرگ در دهن | بگرفته و روان شده دائم برابرش

این منزلت که داده شد آهوی ماده را | بر شیر نر شناس ز شمشیر داورش

آن ماه را که زیر هلال است اخترش | سنبل دمید بر طرف لالهٔ ترش

بر درج لعل قفل زمرد پدید گشت | یعنی نبات رسته شد از تنگ شکرش

مهمان کنم خیال رخش را به آب شور | در کاسه های نقره بر سفرهٔ زرش

بس شاخ زعفران که دمد زین دو دانه مشک | گر برد مد ز گوشهٔ کافور عنبرش

بدر از ستاره ریخت شفق چون طلوع کرد | پروین میانهٔ دو هلال سخنورش

تا از مه دو هفته خود دور ماند بدر | ماه چهار هفته فزون شد ز پیکرش

آن ترک چشم مست که تیغیست در نیام | خون ریز دانچنان که توان گفت کافرش

آن زلف را که بر گل تر شاخ سنبل است | فراش ساز بر در شاه مظفرش

ترکی میان وشیان کنگی سخن چاپین بزبان
وز هندوی نالد از آن سیمابه خاکسترش

گر سوی تاریکی رود آب بقاش از ...
زیر قدم مضمر شود آیینهٔ اسکندرش

آن شاهد عودی نقاب آورد چین تاب
وز مهر دریا بلاد از شتاب دریاکشان شد معجرش

برقع چو آن زرینه تیر آویزها بندد رقیر
طفلی بود بر بیشه شیر اندیده ریزان جوهرش

آن ماهی مشکین‌ها بن دیو دریا شد روان
بر چهره ماه از دهان مهر بخت هر دم گوهرش

آبستن بانش میدهد زر طیلسانش میدهد
نقره دکانش میدهد در بزم شاه کشورش

در خنده گل بر روی مراهمه بن فشاند شکرش
ور گریه هندوی قمر سیمات بیزد در برش

این نرگس بر بستر آن از مهر آن ماه ختن
هندوست سیمین پیرهن بچگان ره در برش

سرو از ابر گرد همه حلقه زند مارست به
چون غنچه آن شکفته بر طرف قا برگ برش

آن پسته خندان نگر وان چشمه حیوان نگر
وان لولو پنهان نگر در آتش جان پرورش

در خون بسته شیربین بر برگ لاله قیربین
وز سایه صد عنبرین بسته بر اطراف خورش

تا شور افتد در جهان در پسته در دار از نهان
تا تلخ گردد کام جان رسته نبات از شکرش

بر لاله عنبر بیخته بر صبح دم شب ریخته
سر زیر پای آویخته از ماه و ای صد اخترش

آمدم که زد آن مه وفا بر فرق دل تیغ جفا
کردم دل مجروح را مرهم بمدح داورش

مولی امیرالمومنین سلطان محمد شاه دین
بن آفتاب مهر و کین از ظل یزدان افسرش

ادریس جنت آشیان برجیس کیوان آستان
یوسف رخ و عیسی مکان نوح ملائک چاکرش

بیش دریا و آسمان ترکیست از زرق طیلسان
از نقره خامش کمان و زر ریخته مغفرش

قاف از ثباتش صخره خارم دستش قطره
عرش معلی ذره از عکس رای انورش

گر حکم راند بر ملک آید ندا الامر لک
ور جام خواهد از فلک خورشید باشد ساغرش

سر زیر دریای غضب کشتی زرین منحجب
میخواست کایسوی شب تیغ ماهی پیکرش

از گاو و دم غش فشان فرمرغ دریایی چکان
باسه رخی سوی دهان هردم بعشرت میبرش

زهی دیو شهاب افگن که با چندان سیه‌دوشی | بشرط ار به پستی میرسد کافر بالغاش

بفتح الباب بگشاید در رحمت ولی هردم | طناب خیمهٔ زرین فتد در روزن باش

اگر بر روز زور آرد بپوشد چهرهٔ خود را | وگر در شب رسد آید بود بر رزمه گاهش

پر از لعل و زمرد گشت طشت خاک سر تا سر | چو مروارید می‌بارد ز اندام سیه فامش

رخ خاک آب ازو گیرد هوا چون گشت از سیلش | ز هی برف زریر ده ازو یابد ز تاب آب مداران تابش

چو بحر دست شه را دید در معدن گهر بارے | چکیده از حیا خویهای تر از هفت اندامش

محیط نقطهٔ عالم که با آن پر دلی دریا | همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عامش

چه شیرست آنکه در آتش پلنگ آسا اندامش | گرفته مرورا در بر ز ما موج خویش بهر آنش

مرا و را آهو زردی دو دیده در دم گرگے | سگ تو در عقب پویان سگان بر گوشه بامش

رسیم خام میسازد قمر هر ماه یک طوقش | چو زر پخته میتابد بدست قلب آزغاش

شه انجم بشاه هند گویا نسبتے دارد | که بر دروازه هر روز راند و دست غزغاش

بروز رزم خاتون ظفر گیسوی حوران را | بجای پرچم آویزد فراز فرق اعلامش

سمند شه با دو آتش پای آهن خای خارا سم | که گردون گوشه باشد ز قوس حلقهٔ گامش

زهی اسکندر آیینی که در میدان آیینه | قلاقی سرکش زربفت جامه خامه شد رامش

عجب بین کان سیه روی ختن چین را بملک چین | گرفته ور سر سرمه همی آرند از شامش

برو قوم آورد از ظلمت چو ذوالقرنین آب خضر | اگر چه از لب بیم گشته هردم خشک تر کامش

به تیغش بند بر دارند و در بند آنگاهش | سیه سازند رویش را چو خصم آل بهرامش

خداوند خداوندان محمد شاه بن تغلق | که شاهنشاه هفت اقلیم خوانند این ایامش

دو صد ملک سلیمان کم شود در یک صف جنگش | دو صد خوان فلک یک کاسه از گندوی عامش

شهنشاهی که در رفعت ببزم سلطنت گشته | محیط چرخ بر اما وی حباب عارض جامش

حسامش قطرهٔ آبیست بسته در میان خنجر | که میگردد بدان تر حلق بدخواهان بدنامش

آن بحر بین که قطره اوست در برش
کف بر سرست قلزم ازان بحر روز و شب
گر آن نهنگ تیز برون آید از میان
ماهی او ز رست نهنگش مزد شست
ماهی اگر دمی بسخن سر کشی کند
سه شاخ از محیط بهم سر بر آورند
مرغی زکهرباست که در آشیان سیم
زر دو زبان بریده سیه روی سرنگون
آن حاکم زمان که در القاب سلطنت
داورش حکومت همه روی زمین امام
وقت غروب تا نبود نقص طاعتی
خورشید را ز جانب مشرق خبر دهند
گردون بهر مه کشد از مهر او دو پا
ای دستت آن محیط که عرش است قطره
از شهر دولت تو اجل را برون کند
بر جبیس دیده سرمه خاک در ترا
تا وقت شام میوه زن تیغ شوی را
بادا چو غوره دیده خصمت سپید دل

او جمله تن کفیست نهنگی ستیزه ورش
در صورت بسبزه نگر خاک بر سرش
آب روان کناره نماید ز آذرش
این یک زبان وآن دو زبان هم سخنورش
داغی نهند بر و قمر از مشک اذفرش
تا دانهای دُر ترا افتد ز خنجرش
باشد ز قار بر سر منقار شهپرش
هر دم نگر چو خصم شهنشاه کشورش
خواند خلیفه بعد محمد هاشمی اخترش
از شرق تا بغرب بش و از بحر تا برش
در عصر عدل پرور و انصاف گسترش
زانسان که باغ امر کنار است در خورش
در گوش خویش حلقه ز نعل تکاورش
وی قدرت آن سپهر که خرجست اخترش
روی سیاه کرده فلک با برادرش
از فرق کائنات بعد میل بر سرش
با غنچه دل برکنار نهد چرخ اخضرش
وز تاب غم شکسته دل غصه پرورش

در تعریف ممدوح خود متضمن تعریف ابر و خیالات دیگر

سه تیلیست خنجر زن جهنده آتش از کمش
زر طلس پرده ساز و عماری زراندود

فتد از چشمهاش اشکش چو دانه‌ها
چو زیر هفت چرخ سبز باشد سیر و آرامش

در قصر همایون تو که رخنهٔ سقفش / طول فلک از عرض وی افتاد یکی شش

حاسد چو ستون نیست نباید که سرش را / معمار قضا از دو قلم زد بلب تیشش

تا وقت قران با سپر خور زند تقارب / پنهان بشود تیغ شب از دیدهٔ اعمش

تا بر سر هندوی شب از جرم خور صبح / زربفت عمامه است که سیمین بودش فش

خورشید بقا باد شه و روی عدو را / از خسف چو ماهی که برآید ز چه کش

قصیدهٔ دیگر

خور چو نهد قرص زر بر سر این سبز خوان / سفرهٔ گلزر زبر را باز کند شب نهان

بشکند این قرص زر بر سر این سبز خوان / کاسهٔ سیمین ماه بر طبق آسمان

چشمهٔ بی نم بر دلای وجی راز خاک / زانکه میان محیط از دو طرف شد روان

در عمل ساحری کرد عزیمت خطت / تا به سیه حلقه زد بر طرف گلستان

چشمه به پای رسید پنج مه نو فرست / تا بتر باکند بدر شفق خور قران

نیست جز ابروی تو ماه نوی بر سحر / نیست بجز چشم تو مشتری و کمان

آن نه خط و عارض است آن نه بنفشه است و گل / شاخ تر سنبل ست بر ورق ارغوان

ترک تو خفته مدام در خم محراب است / هست بر آن معصیت روی سیاهش نهان

مردم از انصاف شاه مایل طاعت شدند / پیش بروی فساد چشم کشادن توان

خضر سکندر نگین هود مسیحی جبین / شاه ملک آستین ماه فلک آستان

شاه محمد علم ماه ستاره حشم / آدم موسی قدم حیدر احمد توان

پرچم منجوق تو در شکن خود گرفت / گوشهٔ خورشید را همچو خط دلستان

ای که بروز نبرد خنجر بهرام چرخ / پیش تو چوبین شود در صف کین چون میان

روز وغای تو مرگ مالش نای عدو / در شب عدل تو گرگ مالش پای شبان

حلقهٔ درگاه تست دائره کاندرو / کم بود از نقطه عرصهٔ هر دو جهان

بسحر خود زبان بندی کند مرجان لعل دارا
که مینا نیست پر جوهر زبان لعل آتشناکش

اگر ماهی زرروی شد که دریا خورست کلک او
نهنگ سبز وان کاب دوان چوبیست صمصامش

دران موضع که دریا خاک بر سر کرد از دستش
اگر از ما نشان جوئی جزیریست این بیان تاماش

زهی سلطان دین پرور خهی خورشید عالمگیر
که از مه طاس پرچم بست بر اعلام سلکاش

در اتمام امور ملک و دین از بارگاه قدس
چو فیض عام تا اولی رسد پیوسته الهامش

الا تا خط مغرب را شفق شد سرخ اغراش
الا تا لوح گردون را زر اندود دست ارقامش

کتاب زیچ شاهی را که از وی معتبر بود
چو تقویم کهن منسوخ باد آیات احکامش

در تعریف ممدوح و تعریف محبوب

ای شام سر زلف تو بر مه شده سرکش
شمشاد خطت را گل سوری شده مفرش

یاقوت به آب از مدد آن گل سیراب
خورشید بتاب از غم آن چهرهٔ مهوش

هر دوده که خط تو کشد بر ورق ماه
دودیست که زد در دل هر سوخته آتش

چشم تو که از غمزه زند تیر جگردوز
ترکیست کمان بر سر هندو بچه درکش

تا پر بجگر در شد و پیکان سو دل رفت
هر ناوک جان دوز که انداخت ز ترکش

آن عقرب شب رنگ که مه منزل او شد
صد نیش زده بر دل ریش من غمکش

با یاد تو حقا که جگر سوختگان را
در سینه سر نیش تو چون نوش بود خوش

درکش قدح می که جنیبت کش گردون
هرای زر اندوده برافگنده برابرش

بر طاس فلک ساغر مهر یکه نهد خور
هر صبح بیاد من محنت زده درکش

در تشنه لبی ز آتش اندیشهٔ ایام
از خاک در شاه جهان آب بقا جش

آن شاه که در معرکه خاک سم رخشش
تاج سر رستم شد و آب رخ آرش

ماه سر منجوق کمالش بسر خویش
آیینهٔ زر بست برین طاق منقش

ای صیت جلال تو سبق برده ز آفاق
زان سبز کبوتر که برد نامه ز مرغش

۶۳

فروغ روی ... ثنا باد ... | نور دل بدر اگر مهر تو گیرد ...
خیر ... زنی زن ابشکار خنده ... | پیش ... کو ساغر زر بار برآرد ... پالان
شفق ... سو ... نرود تا نکند | همه مه چاردهم با تیغ هلال ... قران
کشتی زر چو بدریای نگون غرق شود | چهره آن کس که نماید لب و ... چو زنان
هر که باده ز خمستان الهی نوشد | نور خورشید ساغر خورشید چو کف شاه جهان
حاکم روی زمین اجر ... هفت اقلیم | ... بخشنده کل ممالک ... شان
ای فریدون فر و آرش وش و سام حسام | آب هین آب و مؤید و ... نوا
چرخ زرین کله و سبز قبا با همه جاه | ... پیش سر کلک تو بر بسته میان
نیست از ... تیغ تو جز خط و شکر | کاغذین جامه گشته بر سر بازار جهان
نیست جز کلک تو طوطی شکر ... نبات | که چو روم زد یا رود از هندستان
چون کمان ... که ... عدوش تیر ... | هر دم از خانه برون میکندش ... آن
ترص خور ... ازان تیر کند تا ... | ... دشمن ... آب ترا ... بیان
... که از عدل تو شیر اجم آهو بره را | بی زبان پرورش ... من ... چون
بخلاف تو اگر دشمن بیدین دم زد | نیست گلدسته اقبال ترا هیچ زیان
تا نگین ست از شه ... مجوسی یاقوت | فارغست از ضرر صرصر ... باغ جنان
... بیاد ... رسد عکس نگین تو شبی | ... گشته خرمن مه را ز رد کاهکشان
... کندی گرد براقت سوی چرخ | چشم عقرب شود ... معدن ...
ای ثناهای تو سر فاتحه هر زن و مرد | وی دعاهای تو سر ... هر پیر و جوان
باغ فردوس مجو بزم بیارای و ببین | نقل و شکر مطلب شعر مرا گیر و بخوان
... آن شد که ز سرمایه انعامت | بدر چون صبح نهد کاسه زر بر سر خوان
گر ... ست درین یک رشته عقد گهرم | بهر ... مدح تو ز خاقان ...

روح قدس خواست تا روی نهد بر دست — بر شده صد ساله ره از ستم الارکان

تا ز بر چار زن جنبش نه شوهر هست — مادر عالم نزاد مثل تو صاحبقران

در دو سحرگاه تست رقیه الیاس و خضر — مفلس درگاه تست خازن دریا و کان

بحر عقولے نه در شهر علومی نه در — باغ امانی نه گل روح امینی نه جان

هر که کشد چون قلم سر ز خط حکم تو — رومی سیاهش کنند چون ببرندش زبان

خیر و شر ملک را حکم ترا داد امام — گر تو سرافراز شد دوده عباسیان

تا ز خروش خروس بر سر طشت کبود — بیضه زر افگند زاغ سیه از دهان

پایه تخت تو باد بر سر نه سر از — قبه چتر تو باد بر سر خور سایبان

در مدح سلطان محمد تغلق و تعریف و توصیف خوبان

تیر کمین در که چو لاشان ز سپر تیغ کشان — ای زهی تیر گزو گوشه نشین ست کمان

سهم این تیر چنان رفت که در قلعه باغ — شاخ زرین سپر آویخته از نوک سنان

زاغ لوکے بچه صدره سیمین در بر — دزد واکرد سراپرده ز زلف خزان

در بر شاید آتش ست شکر گون مخمل — گوی گوئیست زر در خم مشکین چوگان

سیب شکل زنخ یار و به معنی لب یار — گر بود لعل نمائیست درون شهد فشان

نار بردار بر آورده سر خون آلود — وانکه بدست کشد خنجر زرین میان

شکل امرود و عود ست بهم رو یا روی — جانب نای روان بهر نوای دل و جان

دیده ابر در افشان چو عقیق لب یار — ساعد باغ زر افشان چو کف شاه جهان

مطلع در تعریف محبوب

ای بت ماه خد و مار خط و مومی میان — چند چشم بیکی موی کشی کوه گران

شیب نسنگی صنمی چادر کحلی در بر — چون عروسان بصد دانه رومی بچگان

شکن زلف ترا لاله تر بر شمشاد و — لب لعل در پاش ترا بیخه در آتش پنهان

۶۵

کف جواد تو آن قلزم گهر موجست — که قطره بود از وی محیط بی پایان

بیا و بر لب دریای وصل خود ما را — چو بحر پیش لبهای خشک تشنه ممان

اگر تراست بر اوج جلال خود میلی — چو آفتاب بسوی شمال گرد روان

بپای و سر به صفت بر بیاض دیده بمال — سواد خلعت فرخنده امام زمان

بپای و چون مژه بر طرف بام چشم بنه — بیاض آیت منشور والی دوران

خلیفه بحق احمد امام ابوالعباس — که آفتاب زمین است و سایهٔ یزدان

ز عدل اوست که میگیرد آهوی زرین — بهر سحر ز دم سیمین گرگ را بدهان

ز سهم خنجر او دان که تیر شوخته بید — میان هفت سپهر آفتاب را لرزان

تو جهد ورز و بدرگاه قاهره بپیوند — ازین سپس تو دعا و بقای جاویدان

چو این خطاب زمانیش خان فرو خواند — بدست بوس و دوانش چو خامه شد گریان

بهر خطی که کشد سر نهید همچو قلم — بهر عطا که دهد جان دهید بر سر آن

همیشه تا که شه انجم از ولایت شرق — بملک غرب بیک روز میرسد آسان

زمین تابش خورشید شرق لم یزلی — مباد از سر خان دور سایهٔ سلطان

عطارد شاست اینکه بدر حاجی گفت — سمیط در ز رست اینکه سفت فخر زمان

چو در نهوض شود موکب جلالت خان — بسوی تختگه شاه بحر و بر سلطان

خبر کنید جهان را که خواجه می آید — چو آفتاب منور ز سایهٔ یزدان

بصد هزار پیاده بصد هزار سوار — بصد هزار سنان و بصد هزار کمان

جمال لعل وش خواجه در عماری سیم — چنانکه ماه رود در طریق کاهکشان

رکابدار قمر تیر چرخ ترکش دار — شرابدار خضر همچو چراغ زمان

بنقد سعد شود مشتری او بر جبیس — بتیغ ای اگر در کشد کمان گمان

بگاه حمله یکران سوار شیر رخواهد — ز کام پیل بیکدست بر کشد دندان

تا بزین زر خورشید مزین باشد | همه زردهٔ پدرام زر اندوده عنان

تا بود زاغ ورزم در رهٔ حواصل مدقوق | چونکه شاهین زر اندوده و دوری پران

باد از صرصر غم پیش تو بر بستر مرگ | خصم بی برگ تو چون برگ رزان در یرقان

در کیفیت رفتن بقلعهٔ دیوگیر و اهل ساختن بادشاه آن بقعه

بسال دولت شه بود غرهٔ شعبان | که سوی مملکت دیوگیر شد فرمان

خطاب کرد که ای بدر با جمال تیغ | به نیک روز روان شو چو رستم دستان

نصیر بادشما را برنده و بمقصد | حفیظ بادشما را خدای هر دو جهان

به دیوگیر مخوانش که دولت آباد ست | که چار طاق در او ست هشت باب جنان

ز ... مملکت ما اگرچه یک نقطه است | هزار مملکت جسم در و شده پنهان

حصار او ز علو آن چنان غلو دارد | که حلقهٔ در او راست آسمان سندان

فضای عرصهٔ یک برج چار ارکانش | محیط نه ربع و هفت سبز شادروان

هوای نغمهٔ طوطیه بقا شنوند | ز طوطیان شکرخای هر سر بستان

فضای او چو رخ یار پر گل و سنبل | هوای او چو نسیم بهار مشک افشان

غراب او که ز جنگ عقاب برد نوا | چو حلق نای و عود رباب خوش الحان

ز روی روح فزای سراب او بر دم | چو خاک در گه ما آب چشمهٔ حیوان

چو ماه رایت اقبال رزم ما کرده | به تیر چرخ سپر تیغ کوه باش قران

چو لعل دوست نبات زمین او نشد | چو آب چشم حصابت قلات او درمان

در آن حباب در آمد و رخ بر آب نهید | چو خاک بر در دارای ملک قتلغ خان

بشهد شسته دهان از زبان ما گوید | که ای ز گوهر لطفت لب شکر خندان

فروغ آینهٔ سینهٔ مبارک تست | شروق پرتو شمع معارف سبحان

توئی خلاصهٔ اهل فتراضهٔ سجاد | توئی بقیهٔ اهل عراضهٔ انسان

ورشت زر نوایافت بازار چشمهٔ حیوان — ز روی وزن شد کافور مشک وز رشتهٔ ریحان
چو هم بالای ترک روز شد جعد سیاه شب — فزونی سوی جعد آید چو در بالا فتد نقصان
مها ز میزان عدل شاه انجم راستی بحسبت — کمی جانب چین شد فزونی سوی هندستان
اگر خورشید را بشبیه چین گفتن مجاز آید — بتحقیق ست شاهنشاه هندستان تابان
خدایو مشرق و مغرب محمد شاه بن تغلق — که خورشید ست از تیغش بیان شیر زنان
دران روزیکه از گرد سپاه سیه پوش شد — ز برق تیغها گرد هوا را تیرها باران
ز رعد کوس و ساز برای خصم جنگ مرگ — بسان برق در تازد کمیت شاه زیر ران
فتد دریای یکران ش قضا را سر قدر را تن — گداز دار آتش تیغش فلک را دل ملک را جان
قمر بر قبضه قوسش نگار و صورت ورقه — عطارد بر سر تیرش سپارد زهره در پیکان
کند ناهید سپر را یه ز خود و درع شه پیدا — شود خورشید چون سایه بزیر چتر شه پنهان
بیک حمله چنان سهم افتد اندر فضای چرخ — که بگریزد از تیرش دو عالم سوی جا ارکان
ورا با چار پاره نو بزیر ران یکی گردون — ورا در حفظ ده ماهی بجز لف یکی ثعبان
ربایند خود را تیرش ز فرق صبح خنجر زن — ستاند گرز را رمحش ز دست رستم دستان
قبای غم کشد در بر ز قهرش تنگی گریبان — کلاه زر نهد بر سر ز مهرش روی خندان
ز رفع رایت فتحش سر دشمن فتد در جیب — بدان و جهیکه از جرش نیاید روز حشر سکان
برای نصرتش انجم ملائک وار با مردم — به پیش جا جبان صفها کشیده راست چون مژگان
زهی داوه جهان را دادگر گاه و سار تو — که پشت شیر خونی گشته از بار خز بادان
بآب تیغ شه شد راست روی خاک برو چه — که خم سر گزنه بیند چشم جز در ابروی جانان
ز سهم پنجهٔ شیر علم در بیشهٔ رزمت — فتد شیر فلک بر خاک همچون شیر شادروان
فلک پیل سیاهت را کبود اینان پر خاک ست — که افگندست بر خرطومش بازی از سر دندان
چنان بارست بر فرق زمین از پایه تختت — که ساکن گشت این یک گوی با تحریک چوگان

اگر پیاده او بر زمین فشارد پای — بپای گاو زمین چون طبق فتد کوهان
نیزه او این کلمه بر باید از سر شب — به بیلک آن کمر کوه برکند ز میان
دران حشم شده گم صد هزار چم بخدم — دران سپاه در آمیخته فرشته بجان
دران حشم ز مسیحای موسوی سخن اند — به لعمر به دولت چو بخت شاه جوان
خدایگان سلاطین محمد تغلق — که آفتاب سخا نیست در میان جهان
لوای چتر ورا سایه بر سر خورشید — لوای قدر ورا پایه بر سر کیوان
همیشه تا که زباد است آب در زنجیر — همیشه تا ز حباب است باد در زندان
همیشه تا که الف راست عین گوشه دال — همیشه تا که ضیا کاست چشم را دبران
عدوی بارگه شاه باد در شب و روز — چو ماه در ورم و دق چو مهر در یرقان

در مدح محمد شاه بن تغلق و خیالات و چرخیات و فلکیات

نگار آتشین مخلب چو مرغ صبح شد نالان — غراب شب بزیر طشت کرد آن بیضها پنهان
کمربازان ز دهان صبح جام زر پدید آمد — که مرغ باده را چون کبک شد منقار خون افشان
نسیج یک شبه را برد رونق شعر سیمابی — که نارد نقش بند روح تاب رنگ زرکان
مه را با مشتری میکرد سودا جوهری شب — که زهره آن درست زر پدید آورد در میزان
نهان شد مشتری از پیش و سودا از میان برخاست — فرو بستند نقادان علوی را در دکان
تو گر نقد روان خواهی دلم قلبست باز آرش — که از سودای زلفت این صفرا دل بیجان
ندارم وجه زر جز اشک و نقد من تا نیست — مران چون اشکم از روی و بوصل این نقد بستان
مرا بر ساحل دریای موج خون دل گشته — مژه چون شاخ مرجانی کز و در زر رفته مرجان
ترا بسته گویا نبات رسته از شکر — که با شوربهای اشک و لبها آکند بر خوان
دو حاجب روز و شب پیوسته در تابند از غیرت — که در ابرو خوابگه سازند و در محرابگه مستان
بجز چشم خود از مردم نه بینی روی مستی را — ز عدل خسرو عالم یگانه حاکم دوران

نبی نام و نبی مسند ملک قدر و فلک رفعت
خضر علم و سکندر رشد و عمر عدل و علی احسان

به ملکت احمد مرسل به شوکت حیدر ثانی
بصفوت عیسی مریم بهیبت موسی عمران

زهی تخت بلندت را قدم بر تارک کرسی
زهی نعل سمندت را شرف بر تاج نوشروان

تو آن شاهی که در عالم شد از خورشید روشن تر
که شمع دودهٔ عباس از عدل تو شد تابان

تو سلطان سلاطینی و آن حرمت غلامت را
که مغفر دار شد فغفور و ترکش دار شد خاقان

شه هندی قبای خور ز فراشان خاص تست
که با نه خیمه می‌آرد دگر هفت شادروان

برای مطبخ خاص تو صبح زرنیان کسوت
سحرگه خیمهٔ زرین زند بر بام هفت ایوان

بساط بارگاه تو یکی بیدای بی سرحد
محیط بحر تاج تو یکی دریای بی پایان

غبار را که از رخسار شاهان بر درت آمد
بگیسوی سیاه حور روبد بر سحر رضوان

بعهد تو عرش مساحت کرد گردون حصارت را
یکی خشتش فزون آمد ز سه بعد و چهار ارکان

ز کوه حلم تو بر خور اگر افتد ذرهٔ سایه
ز دور قرص و طبعی نگردد مثل سرگردان

بدوران تو افزونی بتجدید بلندی ماه نو
ور ایام تو شب در دنیا رود گرد تا بستان

سر کلک دبیرت را چو کاغذ از کتب آمد
تعصب با نی کند هر شب قمر در خدمت کتان

وگر آن ماهی زرین کشد بحر کفت در بر
روان بر روی برف خشک ابر شود باران

اگر دشمن کشد گردن به خنجر خنجرش بزن
که از گردنکشی گشتست بر بطلان چنان نالان

چو چنگ از زهره سنتت نهد برگ مخالف بر در تست آن
که از راه نوا افتد چو پرده بر در حرمان

کسی کز جام حسامت نبرد آن روی در زودی
بخاک پای دربانت که هرگز نیستش درمان

ز رفع قدر تو حاسد چنان افتاد در پستی
که عیسی خواند قارون را فراز خویش آن نادان

ز نعل باد پای تست بر گاو زمین باری
که افتاد از غبارش چون طبق در پای او لرزان

همیشه تا بود در زیج شاهی معتبر این رسم
که باشد خمسه مسروقه در سلخ مه آبان

مه تابان ز زینت باد دایم چون مه رایت
که گر خسفش نشیند بر وی از جنبش فروران

الا تا در خم چوگان مشکین گوی سیمین ست | که چاهی در میان دارد بزیر چشمهٔ حیوان
ازین چه رو که بدخواهان شه بی آبرو بادا | ازان خم چون سر چوگان الف یا سر گردان

در تعریف بهار و مدح محمد شاه بن تغلق متضمن خمریات و تعریف محبوب

روان شد باز خشت زر ز چاه زهره در میزان | که با کافور گرم از وزن مشک تر شد یکسان
سپر خنجر زنان چون تیر بیرون شد زکیش تیر | که اینجا نی سپهر گرز با شد تیر را جولان
ز وصل خود بفضل تیر ماهان نو بهاری ده | که چون گل میدهم جیب چو بلبل میکنم افغان
فروغ لاله خورداد باغ صبح را تا شد | تو لاله از پیاله خور ز بستان داد خود بستان
می گر ز صفوت دردش هلال عید ابنیه | در ایام گلو شوخ انداز یعنی آخر شعبان
اگر چه روی خندان در آزار دق ستایندم | گرفتار درم گشتست اینک تنگی گریبان
نبرد صبح خورشیدست جمشید یا چین | نبرد اختران با هست شاهنشاه هندستان
درین شش مه چو صبح ای مه هلی بر بام هایی زن | که هندستان بر افزونست چین افتاد در نقصان
نه بیند کس ز گرد ظلم گرد خاک یک ذره | ز تیغ آفتاب ملک یعنی سایهٔ یزدان
زهی خورشید از مهرت شده چون ذره سر گردان | بگرد شمع رخسارت چو پروانه چراغ جان
ترا ور لعل تر از خنده مروارید با سامان | مرا بر طشت زر از گریه مروارید با غلطان
شده بی لعل تو هر دم چو شکر شاخ شاخ از غم | دلان یان که من دارم چو پسته با لب خندان
مرا از تب ز غم هر دم کبودی می نماید لب | ترا از شادی این غم سپیدی می کند دندان
نم در دیده مردم چو مور زیر دود رجنبش | خطت بر لاله چون مار سیه بر آتشی پیچان
چو شد دل بستهٔ مهرت بکش ور تشنه بکش تشنه | چو ناوک در جگر دارد مکش تیرکش بکش قربان
تو شاه جملهٔ خوبانی و شام ترک چشم زلفت | بران خورشید میتابد چو ماه رایت سلطان
محمد شاه بن تغلق که برتر شد ز اقبالش | لوای آل بهرامی ز اوج طارم کیوان
یگانه شهسوار هفت میدان مین شاهی | که گرد خاک نه گویش نه سر گشته چون چوگان

کلک تو تا بر قسیم شعر سیه بافته — مر قصب بوده را کرده رفو ماهتاب

عفو تو دیوانه وار گر بدرک در شود — سلسله داران او باز رهند از عذاب

پرده کشی میکند بر دف زرین رباب — چنگ مدار از قدح دست مگیر از رباب

چون دهن خاک یافت لولوی مینا فروز — از دهن شیشه ریز لعل زمرد نقاب

قلزم آتش نشست دیو شهاب گسست — پیل کتاره زنست هیات برق و سحاب

شام ستاره فشان ابر سیاه مطر — بدر شفق در دهان صورت جام و شراب

ابر ز شعر سیه بر سر یا خیمه زد — خیز تو خیمه بزن بر سر می چون حباب

غم نکند دیده باز سوی کسی کو می — از دهن جام شد همچو زبان کامیاب

چرخ مدار و تباب جهان کسی را که هست — یک نفس از عمر خویش بر در سلطان باب

ای نظر بخت تو شمع بقا را ضیا — روی جگر خصم تو تیغ فنا را قراب

دین تو در اعتقاد پیش رو هشت امام — رای تو در اجتهاد پیر و چار امکتاب

فکر تو وقت بیان فرق بموی ندید — جذر اصم را ز صفر بر سر لوح حساب

نعل سمندت که باد حلقه کش گوش چرخ — آب شهامت برد ز افسر افراسیاب

ای نفاذ امر بر سر تخت سروری — بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب

در زمن عدل تو مرقد و هم مرد حرست — تیغ روباه را نیچه شیران غاب

موج عطای تو ویدزران و هش بار زمانه — یم که کفش بر سرست روز و شب اضطراب

حجت قاطع نمود تیغ تو گز گرد ظلم — روی زمین را کفت شست بیک قطره آب

تا بر و مغفرت سالک سر تاض راست — توشه یوم الیقین منزل هفتم کتاب

ماه لوای تو باد شمع سرای ابد — روز بقای تو باد هست یوم الحساب

شاید اگر ز نیکی کم رسدش در دعا — بدر چو از مهر شاه یافت نشان کلاه

در مدح محمد شاه بن تغلق و تعریف محبوب و جرخیات

در مدح ممدوح خود متضمن تعریف صبح و صفت محبوب

نیزه کشید آتشین رومی زرین نقاب — گرد بیک دم زدن جیش حبش را خراب

از علم آفتاب قبه ماه او فتاد — پرچم شب را گشاد از سر نیزه شهاب

چون ز خروش خروس طوطی بال بریخت — بیضه زرین کشید باز ز حلق غراب

کبک خرامان من رقص کنان چون خروس — مرغ صراحی بچنگ و رته دامن رباب

در برم آمد چو جان دلبر ما [illegible] — سوی عقیقش روان دانه دُر خوش آب

از نم عناب او رسته دو رسته گهر — در خم محراب او خفته دو مست خراب

گفت چنین زار کردیکشبه هجر توام — گرد و شبه میچکد بر زر من لعل ناب

گفتمش ای جان جان از من بیدل چنین — پیش چو زلفین خویش روی ز من متاب

بر لب ما لب بنه جام صفت دمبدم — بر رخ ما رو منه طره صفت تاب تاب

چهره گشای چو نقش لبت تا نبست — بر رخ پروین که دید از دو مه نو حجاب

جادو زلفت ز مشک بر گل تر خط کشید — مار سیه حلقه زد بر طرف آفتاب

شور بسی میکنم از لب شیرین تو — پیش شهنشاه ملک خسرو شیرین جواب

عیسی عرش آشیان موسی طور آستان — آدم مجلس جنان خضر سکندر جناب

مطلع

ای کف ملک بخش تو قلزم و دجله جناب — گرد سم رخش تو آب بقا در سراب

شاه محمد علم داده سپهرت لقب — عالم روی زمین کرده امامت خطاب

دوده عباس را شمع رخت داده نور — مسکن الیاس را بحر کفت برده آب

خلق تو و قدر تو این حسن و آن حسین — آتش شمشیر تو آب رخ بوتراب

پیکر بهرام چرخ مطبخی خاص تست — میکند اینک مدام بره بر آتش کباب

باز که بر چتر تو بال گشاید بود — کرگس نه بال چرخ زیر پرش چون ذباب

بره که در سایه عدل تو پرورده شد — چون سر پستان مکد نوک ذناب ذیاب

نه چو دستست که چیزی نماند در عالم | مدگریست که کند بر سر منا بر عرق

به بهره بهره و زر و زر خورشست حیدرانی | که از الوف شود چند زر نال و مطبق

همیشه تا اثر معدن بنور آن باشد | که نور نور برد از حدیقهای شفق

چو کلک روی سیه باش ازانکه سر ببرد | سر زبان اعادی به تیغ باد اشق

زجنگ مهر تو آن کس که گرد شیر نهم باد | چو نای حلق گرفته میان خلق خلق

بهاریه در مدح آفتاب

صد شکر زیور پدید از نقطه زرین هر سال | الفی را که دره معین بود گوشه دل

گاو یا زاز دو بین به گل بید دگر فت | در چراگاه پر از نرگس این سبزه طال

غنچه خندنده چو صبح ازلی نشست که هست | هر دو را جیب پر از زر طلا مالامال

دفتر سبز مجلد که گلش جامع شد | هشت شیرازه او زر ورقها همه آل

لاله را خرقه بخون غرق و بنفشه زغمش | چون مصیبت زده کز کردن نیلی سهل

شب سیه رنگ پسته که بود آبله روی | روز رومی درازی که بود او یکتال

روز با تاج زر و شب بعبای گلریز | شب و روزند غلامان شه خوش خصال

مطلع در صفت لب معشوق و پادشاه

ای عقیق شکرآلوده تو پسته مثال | شور بخت این دل بریان که ندیده تو وصال

روی تو مطلع انوار سراپرده حسن | زلف تو مجمع دلهای پریشان احوال

نزد زرین دو ستیه بالش خون گردیده | نقش دیباچه رویت که کشیدست خیال

در خم ماه نوت سوخت دل مردم را | حرکتهای ستاره بجنوب و شمال

ببنت و یدخر گفت که بی هیچ سخن | سر میمست که بر نقطه فرود آمده دال

چرخ پر دیده چو بر نرگس تو چشم انداخت | گفت صادیست که در حلقه نون یافت مجال

زلف تو سایه چو بر گوشه خورشید افگند | گشت چون چتر شهنشاه جهانبان میمون فال

ز بس ز شرم رخت روی مه گرفته بهق — فگنده زلف تو از شب بر آفتاب وهق

به غمزه چشم سیه تو نرگس نموده ز بادام — بخنده لعل تو نسرین فشانده از فستق

درست گشت که بر چرخ رویت ای خورشید — بوقت طلعت پروین شود دو پاره شفق

ترا از آن دو شکر در عقیق مروارید — مرا از این دو شه سوی زر روان زیبق

به پسته تو به غمزه از یکی شکر خواهم — به غنچه لعل تو گیر در آن سر فندق

لآلی که بر اوراق لاله شد منشور — عذار نازک تست از ترشحات عرق

شکسته شد دل بی مهر نازنان روزی — که بر دمید ز صبح تو حلقه وار غسق

مقید است بزنجیر زلف تو خورشید — چو بد ربر در انعام حاکم مطلق

مطلع

خدایگان سلاطین محمد تغلق — ابو المجاهد اعظم شهنشه برحق

نهاد کاسه زر خور بدین کبود طبق — نماند غنچه نگار بر سبز زار رونق

قمر شتام مرصع گشاد از ادهم — چو صبح زین زر اندوده بست بر ابلق

گشاد چین عوض اطلس سیاه بهم — فلک عمامه زر بافت و جبه ازرق

خط سفید کشد صبح تا فشرده ریزد — هزار نقطه زرد از شب سیاه ورق

سپیده آستین نمود رخ نهان کردند — نجوم بر آن حریم زمردین جوشق

طلوع شمس و سواد شب و بیاض سحر — چو بیضه که بر اندازد از دهان عقعق

زبس ز شرم کف تو روی بحر غرق عرق — نثار جود تو باغ چو دست سبز ورق

زمین ز جود تو خود با چو آسمان دیده — بر آر فوج درست زر سرخ روی بسیط طبق

لوای فتح ترا نصب آنچنان کردند — که گیسوی سر غول است بر هم بیرق

عصا بدست در آر فوج بر ظفر سیقی شد — کز جیب چرخ رنگ کبود دست در خندق

دو ماه بود برونری مسیر مرکب جم — که در شبی به یکی گفت مخبر صادق

سمند خوش تو خسرو به یک قدم که زند — بچار بار همه روی بر بساط فاک الحق

هلال نیست ترا از فرق بود پیوسته | بگو بیست که چو ابرو بجسم چه معنی شد
ز مهر و زلف و رخت گرده است بیداری | شب دراز ترا دیده ماه دو تا شد
دو ترک مست کمانها کشیده تا بیش گوش | که گرد چمن سمن زنگ آشکارا شد
ز سهم شان دل سرگشته و پریشانم | ز زیر مشک زره شکل ماه فرسا شد
رخت گلیست که در بوستان جان نهاده است | لبت نبیست که دا روی درد لها شد
دهان نیست که موی ز ذره فرقش نیست | میان نیست که کوهی بموی در وا شد
بریخت ابرو و چشم بجار مروارید | ترا چو بر طرف لاله سبزه پیدا شد
تنم ز ضعف چنان شد که هر شبی تا روز | گرفته دامن آهم به طاق خضرا شد
دمم بموی لبت آتشیست در دو منم | که هر زبانه او افسر ثریا شد
گدای لعل تو بودم ولیک بی منت | ز نقد عیش خودم وجه زر مهیا شد
اگر جهان همه تن زر شود بجو نخرد | چو بدر مفلس درگاه حق تعالی شد
برای عزت دنیا و دولت عقبی | تو جهش بجناب خدیو دنیا شد

مطلع ثانی

چو شاه مشرق بسوی سپهر جوزا شد | سپهر بپیش کمان رفت و ترکش آرا شد
نمیرسد بگریبانش دست زنگی شب | که ترک روز بغایت بلند بالا شد
چه ساغریست نراند وده خور که از تف او | چو باده جمله تن آب آتش اجزا شد
چه دولتیست بما جام باده را که مدام | ز دست میرود آن ساعتی که بی ما شد
بیار بلبله کان روبیست خون آشام | که سجده هاش همه پیش پای ترسا شد
تو جام می ز مستان لایزالی نوش | که خاک جرعه او جان جمله اشیا شد
تا آب خود بجناب خدایگان بیاز | که کار و بار دو عالم بدو توانا شد
میان دائره حلقه در او عرش | بشکل نقطه موهوم نانمایا شد

آن محمد علم و جم حشم و عیسی دم — وان قضا رای و قدر رایت خورشید نوال

شاه بهرام نسب آنکه نماید چو تیغ — روز کین در نظرش خنجر صد رستم زال

سرکشی کرد قلم همچو حسود شاهان بروی — سرنگون سار چو زلف سیه روی چو خال

ای کف تو پنج محیطی که بیک قطره آب — شسته از روی زمین گرد غم و بد حال

خصم بدکیش ترا جعبه تو قربان کرد — تیر را از پی آن جهل کمان گشت هلال

آسمان ... از لقمه ... مردان ... — ... دل که ... سیماب و ... ایل

آسمان ... کاسه سر ... در چشم — چون همای سر ... تو کشاید پر و بال

فرق ... قدم پیل تو باشد آندم — روح قدسی برکابش تو کرد و آن حال

... تو بارو ... مال او دولت — خنگ تو چرخ ولی غافل و بی‌یار و ملال

سنگ پیش از سر ... رزش گرز و سنان تو بدید — عظم وانداز ... و را چو سبوس و غربال

بهان اعدای تو در آیینه تیغ آندم — صورت ... سیاهی بود از ... لال

صورتت سوره بر رایت تو آیت فتح — کرست دشمن پال و غضبت دشمن مال

آن کتابیست شها مدح تو کز تقریرش — طوطی ناطقه با هفت زبان گردد لال

کفه کفه ترا دید ترازوی فلک — نقد هر دو جهان یافت در یک مثقال

پایه تخت تو شد پایه هشتم ایوان — سایه تخت تو بر گنبد هفتم طرب‌آل

تا بشام از مدد جنبش چار ایوان — گوی زر بر سر میدان افق آرد حال

زخم چوگان اهل بر سر گوی تو باد — خامه شنگام و غادر صف میدان قتال

مدح سلطان محمد شاه و تعریف خط محبوب به مدح خیات

نبات سبز چو بر شکر تو پیدا شد — عقیق ساده تو در بنات پنها شد

بجز دهان تو در عین آفتاب که دید — که ذره ذره شفق مطلع ثریا شد

مه دو هفته شود از کنار شب پیدا — شبیست از گوشه ماه دو هفته پیدا شد

مطلع

گوشهٔ ماه فلک را چو خم طرهٔ تو
پرچم رایت سلطان مظفر گیرد

مرغ چون رقص کنان باز نوا برگیرد
لب پر از خنده کند صبح و دم دیگر گیرد

تا مگر دل شدگان را بنوا آرد باز
دهن بلبله هر دم لب ساغر گیرد

آسمان سفرهٔ گلریز چو بر دارد صبح
در دهان خنده زنان قرص عنبر گیرد

روی زر در خم چرخ سیه جوشن را
ابر نیزه و کلاه قمر از سر گیرد

آسمان پیش کش خسرو آفاق کند
زین زر صبح چو بر صهوهٔ اشهب گیرد

حامی مرکز نه دایره موالی الخلفا
آنکه بر خلق خدا خلق پیمبر گیرد

ذات او محیی آثار نبی عباس است
لیک در صف وغا تیغ چو حیدر گیرد

ای که طاق در بارت که محیط فلک است
وتر قوس جلال از خط محور گیرد

بر خط محور اگر خسرو ز عزمیت خواند
سی و یک مهرهٔ زرین ز یک اژدر گیرد

بست و یک پیکر نور اندر ایوان شمال
همه را رای تو از خاک فرو تر گیرد

گر بشارت طلبد نور حقش پیش آید
در ولایت طلبد ملک سکندر گیرد

شاهد سلطنت خیمهٔ زنگاری را
در عهد وی بقا تکمهٔ چادر گیرد

بسر تیغ تو کاندر صف میدان خلاف
خصم بد بین تو بد بست که خنجر گیرد

سر نهد خصم تو بر پای تو از روی نیاز
تیغ تو لطف کند زود سرش برگیرد

آن غزالی که ورا گرگ سحر پیش رو است
خانه در عهد تو در کام غضنفر گیرد

ق

باز چتر تو بپرواز چو پر باز کند
آشیان بر سر نه قبهٔ اخضر گیرد

سقف بالای گل افشانی او لی خنجه را
در حریم سایهٔ یک گوشهٔ شهپر گیرد

بدر بر شاه زمین سم طلالی افشاند
تا چو شاه فلکش در زر و زیور گیرد

پایهٔ تخت سریع وش شه ملک
تا غز دو امدل اشکال مدور گیرد

خصم تو باد سیه روی پریشان احوال
تا سر زلف شب از روی سحر برگیرد

چو قصر حکم تو وی افگند سایه بر گردون
خور از تحرک قصر تو ثنی خود نه بستر اشد

تو سائلی که آن گدا از کف تو توانگر شد
تو سائلی که بر در تو ایام پیر بر نا شد

گرفته دست برآوری برون گریخت اجل
از آن دیار که عدل تو کار فرما شد

لوای قدر تو سر ز آسمان چنان برکرد
که افتراق دو ونی از میان جوزا شد

چو دامن علمت رقص کرده بر سر غول
چو راقصش دهن مار چرخ ما وا شد

روان عزم تو چون بر براق قدر نشست
نخست گام که بر زد ز اوج ادنی شد

علو قصر جلالت چنان غلو دارد
که آستان درش هفت طاق بالا شد

ز دست برد تو آندم که کلک زرد اندام
سیاه روی و نگونسار همچو اعدا شد

ردای زر به کتف برفگنده یک هندو
ز زنگبار سوی چین برای دریا شد

که در میان سه فندق یکی مشیه بادام
دو دیده بر طبق ماه مست و شیدا شد

اگر چه دوم او راد و از یکی کم شد
یکیش آخر و مجذور دو وش سه باشد

چنان شکوه تو زد خیمه بر سر عالم
که ماهتاب نیارد بگرد دنیا شد

همیشه تا بشه انجم ز اوج رفعت خود
بفرد خانه ست بدو زیره تنها شد

رواق قلعهٔ مرتفع قدرت ایمن باد
ز کسرها که در ایوان قصر کسری شد

در مدح محمد شاه تغلق و تعریف محبوب و چرخیات

لعلت از خندهٔ شکر از در تر گیرد
جز نجم از گریه در بر طبق زر گیرد

جز سر زلف تو بر عارضت ای حور سرشت
ملک فردوس که دیدست که کافر گیرد

طاق ابروی تو پیوسته بیک جفت کمان
بر سر چشمهٔ نور آهوی عنبر گیرد

و لب از نرگس شوخ تو به چشم مردم
ترک مستیست که منبه و بچه در بر گیرد

چین زلف تو بهر حلقه که مشک افشاند
ز آتش غم جگر سوختگان بر گیرد

ای پری چهره که بر بوی وصالت لاله
بر سر آتش تر دانهٔ عنبر گیرد

بدور عیش تو مرعش تمامه را انسن — تدور عدل تو بر بام مه عقاب نهد

ومیض خنجر تو از خواص آب حیات — هزار تعبیه در لمعه سراب نهد

همیشه تا طبق سبز کاسه زر را — میانه چه ناهید وقت آب نهد

لوای قدر ترا آن چنان جلالت باد — که بر کناره مه گوشه طناب نهد

در مدح محمد شاه بن تغلق و بهارستان و تعریف محبوبان

بیا که سبزه در گلبن نوای مرغ زر افتاد — ز افغان دل بلبل صدا در مرغزار افتاد

به بوی مجمر لاله دل مرغ نواخوان را — دهد از سبزه آرامی چمن کو سایه دار افتاد

نمکدان ساز ماهی بسوی بره مایل شد — چه شورشها که در بازار گرم نوبهار افتاد

چو دل گل دید از شادی و دل غنچه جان شگفت — چو گل زر دید از خنده سنان بر رو خار افتاد

میان شاهدان باغ ای سرو سهی اینک — بنفشه خادم کز گردن نیلی شعار افتاد

ترا در غنچه نسرین ست بر برگ سمن سنبل — ازین غم لاله را انبار در سینه غبار افتاد

خروس صبح گر از لعل تاجی وارد او بر سر — عروس لاله را از مشک خالی بر عذار افتاد

بقد چون سرو آزادی در آغوشت از آن گیرم — که این بنده ز ره بوسه دائم بر کنار افتاد

چمن پیدا از گل و بلبل چو شد برگ نوا حنظل — چو من از راه هوای مدح شاه کامگار افتاد

چو دوش از سقف مینا رنگ طشت زنگار افتاد — فلک را کاسهای نقره در دریا کنار افتاد

دل دریا سو لب بر که باران کشتی زرین — ز موج تیره دریا سپر زر بر کنار افتاد

بخشت خم عمارت کن سواد قلعه دل را — که خشت زر سرخ از برج این نیلی حصار افتاد

گل سیمین مه بشگفت چون ابر سیاه شب — هزاران قطره سیمین برین نه سبزه زار افتاد

قمر در کهکشان مرغیست کش در آشیان شب — بگرد خرمن او از ثریا زر بی شمار افتاد

ازین خضرای پر عبهر چو شمشیر چرخ سرگرد — فلک مینای پر گوهر چو تیغ شهریار افتاد

محمد شاه بن تغلق که در منشور امام او را — لقب سلطان اعظم خواند حاسد دلفگار افتاد

در مدح محمد شاه و خیالات دیگر

چو یار پارهٔ شب را بر آفتاب نهد
ز مشک حل شده بر روی ماه تاب نهد

شفق به روی ثریا روان شود آندم
که ماه بر لب خود ساغر شراب نهد

ز نشئه‌ای که شکرخندهٔ تو پروین را
میانهٔ دو هلال از شفق نقاب نهد

بکوی مصطبه رو پیش زانکه دست سحر
طلا و بر در طربال هفت باب نهد

ز جهر آئینه لولی زن سپیده فروش
ز فرق خود قصب زر در ماهتاب نهد

شود خروس خروشان چو چرخ طوطی رنگ
هزار بیضه بزیر پر عقاب نهد

تو خون دختر رز خور که بی تو دور فلک
پیاله بر کف ایام بی حساب نهد

اگر ز گوشهٔ ماه تو شب دمد روزی
چه واعجبا که غمت بر دل خراب نهد

شب فراق تو چشم حزین چه کار کند
که گرد بیضهٔ زر کاسهای آب نهد

بجز دو هندوی سیمین قبای من نهود
سکی که بر طبق زرد زر خوشاب نهد

چو بدرسا ز لب تو کام خود ندید آن به
که رو بسوی در شاه کامیاب نهد

خدایگان جهان فخر آل برامی
که مشتری لقبش شاه مه جناب نهد

روایح روحات ضرابشان باثر
عذوبت ضربی در فروغ صباب نهد

بگنج دست شه آن زر و رنگ فتی سپید
یکی هلال که بر مه ز شب خضاب نهد

تو لی که منقل سیمین مه بر آتش تنور
ز بهر بزم تو قلب اسد کباب نهد

صنم ز خط تو توحید بر زبان راند
ستم ز خامهٔ تو تیغ در قراب نهد

ز لطف محضر ثمات ز نهایت تو سرورش
اساس وحی سوی نحجین کتاب نهد

بجای کیمیای تو کان آتشی که آبی شد
سزاست پیش تو گر روی بر تراب نهد

ز عنبر بزم تو در پیشگاه خیمهٔ سبز
سپهر کرسی زرین ز آفتاب نهد

شریک علم تو جز قاف کس نشان ندهد
بپشتیبانی عزم تو در قطب انقلاب نهد

از لطف او چرخ ... بیخت شقیق تر ... — پیوند و پاره لعل را بزبرگ سمن نهی

لعل لب ترا نبات تر سخن ... — پاره مشک سوده را بزبر شکر نهی

صفوت خال تو ... مست ... — ... خط بر ورق ... نهی

زنگی خال روی تو مردم دیده ... — آب ز ... آتش شود روی ... نهی

هر سحری ز مهر تو ... گر فغان کنم — هر ... قامت ... نهی

عربده جوی ... تیغ ... — آینه ... سر ... نهی

مهر تو ... دشمن ... — آینه بقا کجا دید نقش ... نهی

پشت کجا کنی فلک سوی تو ... روی خود — سوی جناب حضرت خسرو ... نهی

شاه محمد آن ... — آن که کف ... قلزم ... نهی

حاکم طول ... — قلم سیاه ... رخت سفر ... نهی

آنکه ز عنوان ... رسول ... — خشک ... کون را سفر ... نهی

وانکه نسیم خلق او چون مشام جان ... — غنچه ... نفس ... نهی

کشتی ... — گر ... لب خود ... نهی

پشت ترا چو گردن چنگ ... شکسته ... — گر تو ... بپشت ... نهی

رایت فتح شاه شد نصب چنانکه پیش او — رفع حروف قاف را ز حرکات ... نهی

ز اشک و رخ حسود او فرق کجا کنی ... — گر تو ... بر ... نهی

ای شه آسمان لقا ... مشتری لقا — ای که سر ... زیر قدم ... نهی

آیت احتشام را بر علم لقا کشی — رایت ... را بر کتف ظفر نهی

روز وغا که از سر پرچم رایت ظفر — سلسلهای عنبرین بر سر ... نهی

گاو زمین ... شود ... چو بر زمین نهی — شیر فلک ... شود ... نهی

سینه ماه شق شود تیر چو در کمان نهی — تیغ ... دست ... دست چو بر ... نهی

ز دود آتشش مرغ زرین را چو در منقار افتاد
سر زلف سیاه شب همه بر تار تار افتاد

ز توقیعش مشام روح سازد لخلخه آندم
که بر نقره ز شاخ زعفران مشک تتار افتاد

با این مطلع که در تشبیه کلکش و خط آوردم
بر ابنای زمانم تا قیامت اعتبار افتاد

حسودی باد بیمارش که چون میخوار شرع آمد
چو تبش خاک بستر شد چو آتش چو بخار افتاد

نثار جیب خاکی زد چو دامن بوسه بر پایش
طراز آستین وارش ز دست شهسوار افتاد

بدار الضرب سلطانی درم ریز آن ملکش را
نقوش سکه نامش شه دار و مدار افتاد

سیاوشی که صد افراسیابش حلقه در گوش است
فلک بخشی که از کلک بخشش صد هنگ هار افتاد

زهی آرش کمان رستم که سهم تیر او چون دید
مه سیمین سپر در پای اسپش النعل و الد افتاد

خدیو تاج دارائی و آن گوهر چو تیغ تو
دو در رو فی گردد در ملکت سر او تاج دار افتاد

بنای قلعهٔ قدرت چو مکه ثابت ارکان شد
صفای شهر بهشت چو زمزم خوشگوار افتاد

چو یک برج هزار استون تو صد بلبیتوا آمد
بسندان دریا و کوه را دعوی چه کار افتاد

به پیش آستان او به هفت اقلیم در رفعت
چو هشتم چرخ کس نامد که باو در دو چار افتاد

فلک شب با قمر میگفت سلطان بر کشائی کرد
مرا هر جیب و دامن پر ز دست زر نثار افتاد

از آن گل ز اطلس نیلی برون آورد زر وده
که تا بستش چو گل از سودای زربفت خار خار افتاد

الا تا زلف نگشاید نگار و عاشقان گویند
که بر روی قمر زنجیرهای مشکبار افتاد

چو تیغ آفتاب از عدل عالم گیر و زرگی بخشش
که بر فرق سرت پیوسته ظل کردگار افتاد

سرای کبریایت را ز گردون حلقه در باد
که بنیاد طرب آباد ملکت استوار افتاد

سمنهای مرا در گوش آرای خسرو عالم
گزین عقد گهر دردانه شیرین گوشوار افتاد

در مدح سلطان محمد شاه هند و تعریف و توصیف محبوب و معشوق خود

چند بگرد برگ گل حلقه مشک تر نهی
چند ز آتش غم داغ برین جگر نهی

اشک شفق مثال من بر رخ چون ستاره میروی
چند شده راز ز ابر افق سحر نهی

سحاب دست تو هر جا که گشت دُر باران | نبات رسته شود چون شکر بجای گیاه

سنان عدل تو در مرغزار قهاری | بشیر داد خود و هالن بیندازد مروباه

چو چنگ جمله رگهاش برکنند ز پوست | برون پرده شرع ار زند مخالف راه

صریر کلک تو زا سر از آسمان وقت | ضمیر روشنت از راز اختران آگاه

کم از ستاره نمود به شبستان درت | شکوه قلعهٔ قلعه عمارتت تا ه

همیشه با سر زنجیر زلف یار بود | چو هندوی که بود سرنگون گوشهٔ ماه

ز رشک شکّ اعادی ز روی محنت تو | چو برگ لاله که هر لحظه میفتد برکاه

خدای معطی آمال تست عز و جل | اله حافظ آمال باد عم الاله

در تعریف قلعهٔ دهلی

شکوه قلعهٔ قلعی عمارت نه ته | نمونه ایست ز برج حصار قلعهٔ شه

محیط هفت فلک را ز نقطهٔ کم یافت | میان دایرهٔ حلقهٔ در او مه

زهی حصار که در وی چهے بنا کردند | فلک چو ریگ کبودی نمود در تگ چه

ز شرم خواست فرو رفتن آسمان بزمین | ولیک از سر مهر آفتاب گفتش مه

بهانه ایست غروب آفتاب را هر شام | صریح با تو بگویم که نسبت شک و شبهه

چو آسمان بسوی قصر شاه کرد نظر | ز رفعتش ز سر آسمان فتاد کله

خدایگان سلاطین دین محمد شاه | شهی که روح امین را بمدح اوست شره

بر آستان جلالش بسے خلا ماند | که از شرف سوی خاقان نمی کنند نگه

زهی ز جود تو پنجه گرفت صورت شست | سخی بفکر تو نه گشته از یکے تا ده

سر آستین حمایت اگر دراز کنی | شود ز دامن که دست که ربا کوته

ز هیبت آنکه هند روی بر سم خنگت | بشکل نعل شود مه بر آسمان هر مه

غبار کلک تو با خط دلبران ماند | که هر دو چهرهٔ خورشید میکنند سیه

طفل مرادت ار کند قلب مراتب جهان
مادر خاک امکان بر سر نه پدر نهی

قصر جلالت ار کند قصر مدار آسمان
مطلع آفتاب را بر خط باختر نهی

رفعت کوه حلم تو بر در عرش تیغ زد
شاید اگر مجره را در عوض کمر نهی

چون لب یار در زمان شاخ شکرفشان شود
گر کف پای خویش را بر خس بی‌ثمر نهی

بخت امامت من از تخت تو سرفراز شد
نام مرا چه گرد دار بنده تاجور نهی

آتش طبع من برد آب رخ سخنوران
به همه شاید ار مرا قدر رفیع تر نهی

در مدح سلطان محمد شاه تغلق مشتمل بر خیالات شب و چرخیات

نماز شام که سلطان هند یعنی ماه
گرفته عرصه اقلیم هند را بسپاه

بداد چرخ بهند و قبای مروارید
که تا جمال بپوشید ترک زرد کلاه

نمود جوهری شب به مشتری سودا
ز بهر آنکه ز دست زرش ز هند نگاه

زیان ضمان شد و در سود شب نیانی نیست
که بر درست زرش صبح صادقست گواه

گرفت روی زمین را سرادق گلریز
چو چتر سایه حق آفتاب عرش پناه

ابوالمجاهد اعظم ولی عهد امام
خدایگان سلاطین دین محمد شاه

محیط نقطه عالم جهان عدل و کرم
مدار شرع محمد اساس دین آله

قضا توان و قدر قدر سی که بر در او
شهی گداهی شود در زمان گدائی شاه

حصار جاه تو ز آن آب یافت در رفعت
که چرخ رنگ کبودی نمودش از تک چاه

چو دیده انجم از آن برسند پیوسته
که پیش تخت تو چون حاجبان بهند جباه

غبار خیل تو با خط دلبران مانند
که هر دو گوشه خورشید می‌کنند سیاه

زهی کمان تر تیر آسمان صدلی
برای چرخ زمه مشتری شده هر ماه

قضا چو خواست که هم تنگ بود نفاذت را
قدر بطعنه بگفتش زهی دماغ تباه

ز بهر بزم تو بر چار طاق زنگاری
ز زر سرخ عمود سحر زند خرگاه

از جمع راست طبعان هر جا که عاقد باشد	در گوش سروران با وزیر دانه گوشواره

در مدح سلطان و لغز خربزه

چه چیز خسته آنکه چون گرد دو پاره	فروزیزا و عقد ستاره
بود هر پاره بدری از کواکب	باشش را محاق انست بهاره
که را گر ... به ...	... شو و از هر کناره
به طفلی تاج ... زرد ...	... نقش زربفت خاره
چو او بچگان ... موی ...	نهان ... گاهواره
... گروست ... که ...	... کناره
شهنشاها زمان سلطان ...	... شاره
... تا ... زر ... گام ...	بود چون خربزه گردد دو پاره
به شمشیر ... شاه خاور	... آید ... یک سواره
شد و چون خربزه از تیغ قهرش	... انکه پاره پاره
... تا ... نو شب نماید	چو ماه نو ... ستاره
... تا ... برخوان گلریز	نهد از ... عصاره
... تا از لب و دندان ...	بخندد از شفق تا ... ستاره
طناب خیمه اقبال شه باد	فراز ... هفت پاره

قطعه در تاریخ اتمام کتاب

سال تاریخ غرب دولت شه بود لعقد	کاسمان عقد ... مراد انتظام
هریکی دانه ازین در شب افروز به چشم	... بر نقره خام
زلف بویاست که بر عارض مه شد زنجیر	زاغ گویاست که بر بال ... شده دام
همه در عین سواد ند چو نور دیده	... بال ... دام

زهی بساط کف پای تست [illegible]
حسود تیشه چو در بیشه خلافت زد
کسی که از در بار تو اجتناب گرفت
همیشه تا که بود طالبان عقبی را
[illegible] باد تایید نصرت یزدان
[illegible] جهان کتا [illegible] ترست

چو هفت فرش [illegible] میان [illegible]
نهاد بر سر خود دست [illegible]
ازین سبب چه بود [illegible]
به بارگاه عبودیت [illegible]
بگرد قلعه جاه تو [illegible]
[illegible] سدره [illegible]

در مدح محمد شاه بن تغلق

باز از [illegible] شد [illegible]
شب [illegible] ساحل شیروان شد [illegible]
[illegible] از حد چین [illegible] رفت
[illegible] شاید خور [illegible]
[illegible] جاست
[illegible] جاست [illegible] کشتی کرد
[illegible] گلستان [illegible] یک برگ هشت روضه
هشتم رواق گردون در طاق کبریایت
از خلق تا نه بویت فردوس [illegible]
خرد و بزرگ [illegible] در خاصت [illegible]
گر در میان نه بندد دشمن که بخدمت
تیر دعا گشادم شب بر [illegible] عمرت
تا هفت جلد مصحف با هفت [illegible]
در طول و عرض ملکت با داچنانکه باشد

[illegible] ستاره
خاتون روز [illegible] لعل [illegible]
تیغ برهنه در کف [illegible] خواره
گویی که شب [illegible] دو پاره
ای از حصار جاهت [illegible] قلعه [illegible]
شد [illegible] دامن هزار پاره
بر آسمان تخت [illegible] یک ستاره
زرین هزار [illegible] یک چراغ [illegible]
از تیغ [illegible] رنگست [illegible] شراره
گه در [illegible] زرین گه در قبای خاره
[illegible] خورشید [illegible]
[illegible] گذاره
[illegible] تیغ [illegible] سیاره
[illegible] عالم [illegible]

در نعت خویش گوید

ای سایه رانده بر زبان مبارک هزار بار / ام در زمین فضل هنر زبان در جهان کجاست
مثلش زمین ندیده و بر روی آسمان / جز در شب چهارده او را نشان کجاست
بدر ست باز در خور بدره هزار بار / کاندر زبان چو او بزبان درفشان کجاست
چون بحر کامل ست بهر فن بجوی فضل / از لفظ او لطیف‌تر آب روان کجاست
در اهتمام شرع محمد بغیر او / مفتی با صلابت وحید زمان کجاست
جزوی که از محاسن خود خاک این جناب / در هر صباح و شام رود بر جنان کجاست
جزوی که بی گمان گمان بگذرد صحیح / تیر دعاش بر سر آسمان کجاست
جزوی که فخر نام وی از خاک این درست / یک نکته دان چنین طلب شرع دان کجاست
آن را که پادشاه خطابش چنین کند / سگ باشد از خویش پرسد که جانش کجاست

در تعریف هلال متضمن تهنیت ماه رمضان

آن ابروی سیمین هلال رمضان ست / یا غبغب سیمین بت تنگدهان ست
یا پاره‌ی سیمیست که بر ساعد نگیست / یا ماهی سیمیست که در نیل روان ست
یا پاره‌ی الماس سر خنجر برق ست / یا آینه از زر دو کاهکشان ست
یا زر دو قواره است که بر جیب کبود ست / یا بر سپر سبز ز بیجاده کمان ست
یا ابروی زالیست که بر شهپر عنقاست / یا پشک سپر پیل شهنشاه جهان ست
یا حلقه‌ی گوش شه اقلیم عراق ست / یا نعل سم مرکب سلطان زمان ست
بر خوان فلک در نظر مردم صائم / گه قرص درست و گهی نیمه نان ست
آبی مشو از ماه صیام ای دل بیمار / کو در قدح قالب تو شربت جان ست
معترض مشو از مصحف سی پاره‌ی روزه / کو بر ورق جرم تو طغرای امان ست
آشفته مشو بیش ز گیسوی نگاران / کان مار سیاهیست که در لاله‌ستان ست

همه بر روی سحر سایهٔ خورشید فروز
همه پیرایهٔ گوش شنود انواع سخن
پستهٔ را الت منطق شکرآلوده شود
همه در عرصهٔ چین شاهد هند و صورت
هر یکی همچو کلف تافته بر روی قمر
هر یکی بسته کشد از بحر و لب آرد روی
ور سیاهی بدن معنی هر یک تابان
همه لالای سیاه اند با لولو مسلیه
حاکم شرع نبی شاه محمد که بحق
هر کجا تاجوری امر ورا بسته کمر
ای محیط گهرافشان که ز بی آبی خویش
کوه را اگرچه نه بگذرد آب تعنیش
گر بیک قطره مدد چه بیاید ز کفت
سایهٔ چتر سیاهت نبود جز خورشید
شمع خورشید ندیدست و نخواهد دیدن
تا در ایوان فلک شعر سیه میبافند
باد وز هودج ملک ار چه مدد و نیره شود
تا بهر شب که کشد میل ز راندوده شهاب
باد خاک قدم بکران شه از روی جلال
ثبت کرد اثر مدحت شه نام مرا
خسرو ام فخر زمان خواند ولی هست مرا

همه در وقت نظر مردمک مشکین اندام
همه گویای خموشند در اقسام کلام
آن زبانی که ورا در نظر آرد بادام
هر یکی باشد و شیرین لقب و موزون نام
هر یکی همچو صدف یافته در بحر مقام
کام را تلخ کنند چون دهن جام مدام
است چون لون چراغ قمر از دوده شام
ز آنکه در مدحت شاه اند جمیع ایام
حاکم روی زمین ست بمنشور امام
هر کجا نامور هست حکم ورا گشته غلام
دشمنت میرود از دست بهر دم چون جام
خصم را بگذرد از گردن او آب حسام
بحر جز روز شب افروز نیارد ز غمام
سایش اشک چه باشد لشکر جز بهرام
به از این مشعله در دود دل بهرام
زر و لو شبان سراپرده این سبز خیام
همدم شاهد عشرت فلک آئینه فام
چشم خورشید سیه میشود از کحل ظلام
همه مردمک چشم سلاطین عظام
صدر دیوان قضا بر سر منشور دوام
لقب آن ماه که در نیمه ماه است تمام

ناکشید ظهیر چو سوزن از دل آزاری خلق · نقش تحریر جلالش کی درآید در خیال
بدر رخ حاجی گر ازین پس وصف خال و رخ کند · سرنگون باد اچو زلف و روسیاه اچو خال

در تعریف عمارت قلعهٔ خرم آباد و تاریخ او

ای فلک هیأت و ملک معمار · در نظر کعبهٔ جنان آثار
خشت زرین آستانهٔ تو · قلعهٔ زردهٔ کبود حصار
عرصهٔ نه رواق هفت اقلیم · چار ارکن ترا یکی دیوار
کرد روح الامین و حور العین · در و سقف ترا بدست نگار
نقش ایوان تو گذرگه دل · صوت سندان تو در آو در آر
مفتیان از درون بگفت و بگو · عاملان از درون بگیر و بدار
بر در و بام تو کمر بسته · چون عطارد هزار خدمتگار
می برند از گذارهای خطت · آبروی سمن نهال بهار
می کنند از کتابهای درت · نظم مدح خلیفه را تکرار
آن سلیمان که تخت او را باد · تا ابد بر جبین بخت قرار
وان امام بحق که کرد بطوع · شاه عالم به بندگیش قرار
خرم آباد نام کردش شاه · چون ظهیر الجیوش شد معمار
بندهٔ خاص خسرو عالم · صفدر دین یگانهٔ ابرار
شد تمام این عمارت خرم · در محرم بهفصد و چل و چار
یکشبه است این که پدرش سفت · در خور گوش سروران دیار

دیگر

برین عمارت خرم برین خجسته سرای · هزار دیده گشاده است چرخ آئینه وار
فناش نقش طراز نگارخانهٔ خلد · هواش غالیه سای نسیم باد بهار

۸۹

... دل از تمثال ... تا ... | کان ... که ... جهات

... خوبان مطلب ... | کان ... که ... نشان

... چنگ که ... ست | گر گرد ... که گیسوی ... نشان

... طلبانچه | در ... که ... نشان ست

... ست ... | ... ست

... | ...

... | ... ست

... که ... | ...

... تهان ... | ... ست

... | ... ست

در [illegible] عید [illegible] و [illegible]

نعل ... شهنشه ... هلال | ... سبزا ...

یا کمان ... برزم ... سپهر | یا ... ال

از ... خون شفق پیدا شده ... گوزن | ... غزال

... کان ... | گوی زرین بر سر میدان ...

و ... اختر ... انداخته ... | منجم گر ... ابر فرق فما تون هلال

... بام فلک طشت کبود | غالیه ... بر روی ...

در ... | ... آواز ... از خمستان لایزال

... خون گری | ... عشرت زن ... وال

... حرام ست خون ... حرام | هر که گوید حلال ست خون ... حلال

گر ترا ... الف | ... لام را ... مال

بیل گل کار ترش روی که گریان گریان | روز و شب تنها از ساحل دریا کشد آب
آنکه گر تکلف شود قوت حرام ست بشرع | وانکه گر رقص کند صوت دف آرد زر ناب
طشت زر بر رخ خود پردهٔ عودی بندد | مردمک وار اگر از شب بارد می ناب
چون خط دوست کند بر ورق سیپرده | چون سر زلف نهد بر رخ خورشید نقاب
شیر درنده که بر شیر فلک آرد روی | دیو غرنده که از جنبش او جست شهاب
عالم خرد و بزرگ آب از او می یابند | او هم از گریه بر ساخته خود را لب آب
پیل مست سیه تیغ زن سلطان ست | کو بیک حمله جهانرا کند از اشک خراب

در مدح ممدوح

ای قامت لوای ترا سدره منتها | بر چرخ کبریای تو گردون کم از سها
یکدانه در لفظ ترا غبن فاحش ست | گر مشتری بنقد دو عالم کند بها
حرز عزیمت ار سوی گردون دمی دود | ماهی چرخ بر خط محور چو اژدها
ز انساب تست گوهر بهرام را شرف | ز القاب تست منبر اسلام را بها
خنگی ست مر ترا که ز نشر قش چو پا کنی | تا غرب در دو و ذره رسید الف بها
ملک بقات را چو ازل نیست انقلاب | بحر عطات را چو ابد نیست انتها
دعوای مثل کرد عدو مثل آینه | از بند آینه نتواند شدن رها
آن مالها که خصم ز دیوان رزق خویش | در سالها گرفت علیها و مالها
طباخ ملک و دشمن پر آز را بدید | چون آز ناشتا ز سر خوان اشتها
بعد از هزار سال بیام زحل رسد | گر پاسبان ز قصر تو خشتی کند رها
حاسد برای مقطع این قطعه سر نهاد | زین خوب تر نیفتد مقطع شهنشها

قطعهٔ دیگر

فاعلاتن مفعول ۱۲

مرغ سحر برفشاند سینهٔ زر شد پدید | مرغ گلین سر فشاند خون تر از روی سپید

فضای عرصهٔ یکی سقف بارگهش | محیط نه فلک و بعض هفت قلعهٔ دوار
چهار بازوی ارکان او به پشتی بخت | ز روی لطف به عرش برگرفته کنار
برون او ز ملایک خروش جوش حبوش | درون او ز صفا جای ذکر و استغفار
رئیس مدرسهٔ او معلم ادریس | امام مسجد او طوطی شکر گفتار
صفای باطن او داده در مسامع انس | طنین به مگس را نوای موسیقار
پی نظارهٔ سقفش کشاده شد هر شام | دریچه‌های زراندود این کبود حصار
به در حصار مخوانش ... اسراسر سرای | که در لقا و بقا کعبه‌ایست خلد آثار
شده بنام خلیفه به نام شه عهد | برین عمارت خرم ظهیر دین عمار
همین امر عام که عمرش افزون باد | برای تقویت دین احمد مختار
تمام گشت بتاریخ ادخلوها فیها | گشاده با تو بگویم که مقصد سال چیست
مراکه مخزن زمان خدایگان شاه اسلام | لقب بگوی بحز طوطی شکر گفتار

قطعه

شاه اقلیم ستان خسرو بهرام نسب | ای پر تیر تو سحر زاغ کمانت اقبال
آفتابی و شب ماه جنبیت در سیر | آسمانست و را چاره مه نو بجمال
سایهٔ لطف خدایی و همای حضرت | چرخ را یافته زیر پر خود بیضه مثال
ساخت مشاطهٔ بخت از فلک اطلس پوش | شاهد بخت ترا آنکه ز جیب سر بال
قلعت تیر زحل روی که از شب بنزد | هر زمانیش گرفته سوی مه نیز هلال
زهره در آرزوی مجلس خلد آثارت | هر شب آراسته در هودج گلریز جمال
تا صنم عاشق دلخستهٔ خود را شب وصل | دمبدم ز آتش یاقوت دهد آب زلال
هر که در ملک تو چون لعنه پیشانی هست | باد از خنجر سبز تو سیه روی چو خال

قطعه در تعریف ابر

ای مست بادهٔ شوق در مجلس مجازی / تا کی کنی بغفلت با زلف یار بازی

چند از قد و عذارش شمشاد و لاله چینی / چند از دهان و چشمش بادام و پسته سازی

زان چشم گیر عبرت کاندر خم دو محراب / با مردمان مستت مستی بی نمازی

زان زلف گیر هندی کاو دل شکسته تر شد / وانگاه دارد آن حسن با ما سرفرازی

رویش نشان روز است اما بران نشانه / آشفته و درازست شبهاش با درازی

تا یک کلیچه زر بر روی هست آری / شبها چو گوی گردون بیند با چه بازی

امروز گیر عبرت زان پادشاه عادل / سلطان تخت غزنی محمود شاه غازی

آن دم که صور قهرش نامی عراق سازد / دستت نگیر ای دل زلفت بت طرازی

کو تیغهای و نایش کو لشکر جهان گیر / کو تیغهای هندی کو مرکبان تازی

گر ره کشای گردی چندی ز مرقدش را / در شکل شوی بگوئی محمود یا ایازی

در بارگاه شاهی خدمت گزین ازیرش / موران کنند باری چندان که نیند بازی

در سلک خوبش ار زر اخلاص گردی / گر نقد قلب خود را در نار غم گدازی

بی واسطه کند حق بر شیخ این خطابت / کای تشنه سوی ما آی وی مرده کل نیازی

زان روزگار فتابت گرد سپاه شهنشه خور / تا پیش مشت سیدان بر عرش اسب تازی

گر هست شه مرادت شبها چو مهر حاجی / الحق نه بیهده باشد تسبیح و دم نوازی

دارای دهر کو است کنیت ابوالمجاهد / سلطان محمدش خوان چون اهل حجازی

گرد وجودش وجود دست کرمش بحق / صد لک زر بجودت گر سوی مال تازی

آن تن که یک سر موی از خط شه گشته / صد شاخ باد فرقش چون شاخهای رازی

ای شاعر ار ندانی الکاف و نون افتوا / بر دفتر مصادر هذا منم توهذی

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق و فخریه خویش

ای خالق درگاهت سر دائرهٔ عالم / در یک تتق ملکت صد عرصه ملک جم

جان قدح زانتظار دید که آمد بلب | صبح بیک دم زدن ساغر زر درکشید
از غلبات ضیا چرخ قبا چاک زد | وز حرکات صبا غنچه گریبان درید
نسترن از سبزه ریخت سنبل شب بسته شد | لاله زرین شگفت باد سحرگه وزید
خیز که برپای خاست جام بکف بر چو وقت | بلبله هم همچو چنگ بر سر زانو خمید
جام بیک تاختن داد بهر دین شفق | چنگ بیک ساختن ده مه نو از گزید
بربط عیسی نفس خورده سی گوشمال | تا خوش گهها کشید بر شکمش از سپید
نای چو زرین الف بر سر یک سیم لعل | کز سر ده نون سیم نغمه برآرد شدید
راه زنی میکند گوش دریده از آن | سیلی بسیار خورد زخم طپانچه چشید
جام چه بی آب شد شاه که فرمان رساند | سجده نیارد مگر شیشه بسینه طپید
از اثر عدل شاه بدر بجز چشم دوست | در حرم محرمانها اثر دم مستی ندید

در بیان سحرگه و خیالات چرخیات و اختر رجوع بممدوح

چون نسیم سحری عطر بصحرا آورد | ماه رخ در تتق عنبر سارا آورد
مهد شش روزه چو یک طفل زر اندوده بود | شب زلیستان سحر شیر مصفا آورد
بود شب چون دل فرعون سیاه و بی مهر | صبح زان روی چو موسی ید بیضا آورد
صبح بر کتف همه دانه زند پاره زرد | دام جان بخش چو انفاس مسیحا آورد
بر شود یوسف زرین رسن از چاه برون | بسکه مه گرد عذار اشک زلیخا آورد
قرصه کاه ربا خورد تباشیر سحر | دفع سوداش شد و علت صفرا آورد
شد سواد خط شب محو چو صبح از زر سرخ | نقطه بر حاشیه صفحه بینا آورد
دوش تر بود شب از دست فلک تنگه زر | باز رخ بر طبق لولو لالا آورد
زان سبب سوی کشان هندو شب اگردون | تا در بارگه خاک کم دنیا آورد

در ترهیب عشق مجازی و ترغیب عشق حقیقی

غمزهٔ دوست سنانیست بزهر آلوده / دل خود را ز سبب خسته از و چین سازی

شهسواری تو چون صبح یکی دم باشد / تا کی از زر و طلا غاشیهٔ زین سازی

کوزهٔ بادهٔ سفالیست پر از آتش زر / سینهٔ خویش چرا مشرب غسلین سازی

ملک داری تو چون مهر یکی روز بود / ته به ته چند سراپردهٔ رنگین سازی

جای آسایش و خفتن تواند بودن / جز در آن خانه که یک لحظه به پیشین سازی

زین همه مال که داری تو نیابی ند هند / جز دو گز پاش و یکی خشت که بالین سازی

با همه تلخی تن شکرت ز پی خسرو / چند فرهاد صفت قصهٔ شیرین سازی

بدرهٔ حاجی چه کنی بزم خواقین جهان / مجلس آن به که در و مائدهٔ دین سازی

لیک سر حلقهٔ اوراد ملایک گردد / مدحتی گر ز پی سلطان سلاطین سازی

جهد آن کن که ز خاک در گردون سایش / سرمهٔ مردمک چشم جهان بین سازی

بستان در شه آن روز توانی بوسید / که قدحهای خود از تارک پروین سازی

مملکت ای شاه جهان باد که تا صبح نشور / همچو خورشید به هر روز نو آئین سازی

دیگر

ای مرغ صبح بال و پر افشان که جان گداخت / گر چنگ ناله باز رهد دل بیک نواخت

بر رخ چو دف طبانچهٔ احداث کی خورد / آن کز قفا نوازد و با چنگ غم بساخت

طی کن بساط تیره که با نو عروس صبح / هر نرد که داشت او همه در راه مهر باخت

از آه آتشین سحر بکر چرخ را / هر عقد عنبرینه که بودش همه گداخت

سلطان یکسوارهٔ چین هم بجنگ زنگ / بر نقرهٔ خنگ نیزهٔ زرین گرفت و تاخت

جیش حبش به کتم عدم منهزم شده / آن دم که آسمان علم روم برفراخت

صبح از پی جنیبت خاص شهنشهی / این سبز خنگ راند ز مشرق ستام ساخت

سلطان غرب و شرق که هر سال آورد / از حضرت امام زمان خلعت نواخت

غم روی در کشید چو جام طرب گرفت / ظلم از جهان گریخت چو شمشیر عدل آخت

میل کرده بر عمارت سرای تو چون آفتاب | عرش بنیادش تمامی زیر ظل کلی ساخته
بر سر یک گوشه خوان عطایت دیده جم | هر نوای کز عطای تست هب بی ساخته
دوستان چون چنگ یکسر نو نکشت زبان | خصم را چون دف قفا از زخم سیلی ساخته
آسمان بر پشت پایت خم شد تا سر نهد | روی او را لیشت دست چهره نیلی ساخته
سده قصر همایونت چو ایوان فلک | با هزاران خشت زرین طاق خالی ساخته
در نثار خاک پایت هر شبی خاتون ماه | نه زمرد گون لگن را پر لآلی ساخته
تا بود جز وی قضایای که باشد مهمله | یادگار ملک و دین از تو به کلی ساخته

قطعه در مدح ممدوح

ای که در فحوای منشور امام المومنین | مبدا القاب تو سلطان اعظم آمده
نام خاصت بر زبان خاص و عام شرق و غرب | از پس سلطان دین خان دو عالم آمده
پیش بحر پنج شاخ درفشان دست تو | هفت دریا کمتر از یک قطره شبنم آمده
گوشه دهلیز دار الملک دهلی این مکان | حاوی هشتم رواق هفت طارم آمده
تا بگردون در میان بنشیند چون نگین | هر که بیت پشت حلقه همچو خاتم آمده
خصم بهبهرت چو صبح کاذب و جام میست | چون حباب اینک لقایت هر یکدم آمده
صبح را از بهر آن تا خود نباید دیدنش | گوشه دستار زر بار تعظیم معلم آمده
بزم تو باغ جهان است و عدوی تو گهر | سنگ آسیا نیز هم تا چشم آمده
تا بزرگ هفت شوهر چار زن دنبلش آمد | کافرم گر مثل تو از نسل آدم آمده

قطعه دیگر

خدایگان سلاطین دین محمد شاه | زهی ضمیر تو از روح قدس نقش پذیر
کمینه چاکر تو شاه صد هزار سپاه | کمینه بندهٔ تو خان صد هزار امیر
بنام خوانده ترا بادشاه هفت اقلیم | سپهر گرده ترا آفتاب ماه وزیر

۹۰

دوش بنشینه مرگ بر سر بالین خسرو رفت — تو مگیش خسته یافت که کس باقی شناخت

قطعه در ترغیب عشق و شربت لایزالی

ای دل تشنه ساغر غم کش — باش تشنه می بروی جنت مکش
رخ به درگاه لایزالی آر — خط رد بر جبین عالم کش
ضربت تیغ عشق هر دم خور — شربت جام غم دمادم کش
نه جستم لا بود و گر دونت را — در صبح فنا بکیدم کش
چون ز جام وصال مست شوی — خیمه بر فرق سقف طارم کش
خاک پای محمد آر بکف — توتیا در دو چشم آدم کش
در ربا جام از کف موسی — بر سر طور عشق [illegible] کش
آن کلیم از کلیم پامال — در [illegible] تمام [illegible] کش
حور را از قصور جنت بیرون آر — [illegible] مریم کش
برکش از جیب عیسوی سوزن — رشته ران [illegible] کش
سایهٔ رحمت حق است را — و [illegible] آتش جهنم کش
صبح بسیار سینه دخشنده — جبینا [illegible] گیسو [illegible] کش
جل زرین خنگ ایام را — نیم شب در [illegible] ادهم کش
شاهد در [illegible] کن — نیل [illegible] بر عذار مریم کش
گردنی بسته عرش سرکش را — بر در پادشاه عالم کش
هر دری را که بدر حاجی سفت — رشته جان باید و بهم کش

قطعه در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق

حاکم روی زمین سلطان محمد شاه بن — ای امامت بر همه آفاق والی ساخته
کبریای تخت تو نه طارم شش روزه را — گوشه [illegible] دار الملک دهلی ساخته

باشد تا چرخ گنبد از سپر ماه کمان		نعل یکران تو تاج سر خاقان ختا
روشن است اینکه چو خورشید نگردد تیره		آفتاب فلک ملک تو تا روز جزا

قطعهٔ دیگر

در چار شش مملکت صد ملک سلیمان باد		صد آصف و جم هیبت در بر صف دیوان باد
چون چتر سیاهت را گشت همای زر		پیراهن جاهت را خورگوی گریبان باد
چون غاشیهٔ زینت شد روح امین ابال		از ابر و حور العین نعل سم یکران باد
یکروزه عطای تو صد حاصل کونین ست		چون بخشش تو عمرت پرباد و فراوان باد
کلکت بیکی غمزه بگرفته همه عالم		از روی زمین تا مه چون طره جانان باد
شاهان خضر دل را خاک در تو بر لب		چون لعل تر دلبر صد چشمهٔ حیوان باد
کلک تو چو ذو القرنین تعلیم ده خضرست		سرخیل غلامانت فرمانده خاقان باد
خصمت که چو سگ گم یافت از خاک درت آبی		همچون بره گردون در آتش سوزان باد

قطعهٔ دیگر

زهی گذشته سر طارم همایونت		ز طاق این بزرانده وده هفت مقصوره
یگانهٔ دو جهانی ورای تو افروخت		هزار شمع برین چار و پنج قاروره
چو بدر رای ترا مهر گفت ماهش گفت	ق	که ای سر فضلای دیار معموره
برای او چه زند آفتاب نامردی		که زیر چادر زرین زمیست مستوره
زهی بلطف مسیحا بکرمت عازر		زهی بجاه سلیمان و چرخ زنبوره
فروغ گوهر او از کلاه حرمت تست		درست زر که برآید ز تاب نه کوره
فلک ز دایرهٔ قدر تست یک نقطه		جهان ز مصحف اقبال تست یک سوره
به مجلس تو چه رونق بود خورنق را		چو شاخ سنبل سیراب کی بود شوره
تفاوت ست ز آب حیات تا غسلین		تباین ست ز شاخ نبات تا لوره

بر آستین جلالت بسوزن خورشید | خیال نقش بقا را فلک کند تحریر
کمانش از پی آن میکند ز خانه برون | که روز معرکه دل جوی دشمنان شد تیر
چو مهر نه پدر از خصم طفل طبع گریخت | که مهر گردنش افتاد و جان نمود نفیر
به قهر مادر خاکش چنان کشید زریر | که ماند از ستم ایام در بساط اسیر
شب بقای تو بادا قرین آن صبحی | که چتر زر بزند صبح بر لاجورد بزیر

قطعهٔ دیگر

بهرام فریدون فرای آنکه بروز رزم | چتر سیهت سایه بر فرق خور اندازد
در خانقه هیجا تیر تو نوا سازد | بسمل کو بچرخ آید تیغ تو سر اندازد
وان غازی ذاکر را چون چرخ زنان گردد | بالای سرش عیسی دستار زر اندازد
از هیبت تیغ تو خورشید سپر گردد | وز سهم کمان تو جبریل پر اندازد
از برق سنان تو شاهنشه شرق از کف | با نیزهٔ مینا شمشیر زر اندازد
گر چرخ نه ایوان را بر خاک کند تا سر | هیبت بسر زندان بر عرش بر اندازد
در حلقهٔ بزم شه تا گوش نهند جانها | بحر خوش این قطعه درهای تر اندازد

قطعهٔ دیگر

ای محمد فر و حیدر دل و عباس شکوه | آستین شه آب دم مؤید ید و جمشید لوا
ای ز حکم تو برافروده همه شرع رسول | وی ز عدل تو بر آسوده همه خلق خدا
تیغ دریا که درو سبز نهنگی باشد | کف و شمشیر بر آب تو بود در روز وغا
زر شد از ابر کف تو عوض نم باران | باز ماندست از آن سکه دهان دریا
خامهٔ صاحب دیوان تو در نظم امور | شب بروز آر هلالی شده انگشت نما
گرد برگردی کی زنگی ز لبقت سلب | رومیان سبزه آورده همه مار قفا
زرد ماریست سیه سر که چو بر کف آید | بر رخ ماه فشاند ز دهن موج هوا

زند حست در دهان اهل معنی — زبان بدر چاچی شکر انداخت

قطعهٔ دیگر

جم عهد ام اصل حاکم ملک — ای که بهرام چرخ چاکر تست
آفتابی که تیغ ماه نوشش — سوی پروین برند ساغر تست
آسمانی که چار ماه نوشش — برجبش میکشند اشقر تست
آتش افروز قطرهٔ آبی — که دل خصم سوخت خنجر تست
مشتری را بآسمان جلال — نور خورشید ظل افسر تست
سورهٔ فتح مصحف اقبال — آیت رایت مظفر تست
سلطنت هرکجا که بزم آراست — ساغر آفتاب در خور تست

قطعهٔ دیگر در هجو ناصر الدین شاعر

ناصح الدین که از غلو عماو — مرقد خویش ساخت فرقد را
گفت فائق منم ز جبار اللّه — فضل بر نیک می نهد بد را
نیک باشد اگر دلش رنجد — بد اگر گفت نیکی صدر را
نیک نام ست آنکه در مجلس — گنده کش زن لقب نهد خود را
چون سلف را هجا تواند گفت — خلفی کو نداند ابجد را
بولهب در لهب از آن افتاد — که ز خود دیدکم محمد را
خاک بر فرق آن که از سر جهل — فرق نکند ز روی مسجد را
سنگ در چشم آن که نشناسد — از مس سوخته زر جید را
اف بر آن راصدی که زیر حضیض — رفعی داد بعد ابعد را
گر بخورشید لاف زد خفاش — روشن ست این معامله بد را
آبگینه بآب کینه خویش — تیره نکند رخ زمرد را

١٠١

بسی وزید صبا گرد باغ سلطانی	لطیف‌تر ز وجود تو نیافت باکورة
ز دست ساقی دولت می بقا بنوش	حسود خام طمع می فشار گو غوره

قطعهٔ دیگر

سایهٔ حق آنکه شاه خسروان	بندهٔ رای تو گشت و در خورست
چرخ اگر از تخت تو در تاب شد	بحر هم از دست تو کف بر سرست
دست آن بحری که در گرد مصاف	قطرهٔ آبی بدامش دربرست
تخت آن چرخی که در یک برج او	نه فلک کمتر ز جرم اخترست
زیورش القاب سلطانی بس است	هر کجا در محشر جامع منبرست
جیب دریا و در زیر بار جود تست	هر کجا گردن کشی در کشورست
نه محیط چرخ با آن چشمها	آتش تیغ ترا خاکسترست

قطعهٔ دیگر

تو آن شاهی که کلک بر رخ ماه	رقعهٔ تیغ دریا عنبر انداخت
بروز عید تیر شهریاری	هر زوان گر کسی زین بهتر انداخت
بغیرت چون کمان را برکشیدی	ز سهمت گر کسی گردون پر انداخت
چنان بشکست تیرت هر کدو را	که ذره ذره بر روی خور انداخت
دران میدان مردی بار دیگر	چو عزمت خواست تیر دیگر انداخت
کدوی زرنگار صبحدم را	فلک از بام مینا گون بر انداخت
چنان از هیبت گردون بلرزید	که بهرام از کف خود خنجر انداخت
اگر شمشیر شه خود نیست صوفی	بزرم اندر چرا چندین سر انداخت
سواد چشم خصمت زنگی دان	که مروارید بر طشت زر انداخت
در اطراف جهان معمار جودت	بنای نامرادی را بر انداخت

۱۰۰

بر شیر خفته که نه غافل زرای تست | همچون سگان ماده صفت های ...

قطعهٔ دیگر

بکردگار که ارواح مادر و پدرم | مرا نخست و عالم به بندگی دادند
فروغ شرع در آخر زمان که دیده ندید | نیازمند کی از خود مرا فرستادند
بآنکه بر در این بارگه هزار هزار | ابو حنیفه و یعقوب و شافعی زادند
کسان زیر کلاه اند بر درش امروز | که بو علی را ایندم بعلم استادند
که مانده در همه آفاق از صدور بدور | که بر درش عوض بندگان ما ستادند
مدرسان طلبی جامعان اموالند | چو مفتیان طلبی مشرفان ما وا اند
شهان ترک خراسان و شام و روم و عراق | برین درند و باین بندگی همه شادند

قطعهٔ دیگر

بنده را شاه بر سر خوان خواند | آنکه اصلش ز نسل جمشید ست
گفتمش احتمال بیماریست | گفت در صحت تو امیدست
قرص ما خور که به شوی آری | بدر فربه ز قرص خورشید ست

قطعهٔ دیگر

ای جهت را ز غالیه زنجیر | آفتابت بزیر پرده رقیه
اختر شب به ره حسینی ساز | صبح دم پرده رهاوی گیر
مایه وقت طلوع نور دهد | پیش بر حسین آفتاب ضمیر
سر زیر نیمه چون برسد | پرده راست گیر ای تا خنیر
باشتگه در عراق ساز آهنگ | تا شوی بر سریر عیش امیر
راست گویم ره مخالف را | در زوال ای صنم مدار حقیر
بسلیکی تو از بعد زوال | ای ضمیر تو آفتاب منیر

خاصه در بزم پادشاه جهان / آن سزا ملکت مخلد را

وانکه چون صبح تیغ زند هر دم / بر سر اوج مهر مسند را

وانکه بر فرق آفتاب زند / فقد او خنجر مهند را

سر کلکش چو مه دوباره کند / ورق زرد نه مجلد را

پیروا مرشش از فلک هر صبح / طی کند دفتر مسود را

تا بروز و بشب مناسبت است / هندو تیر و ترک امرد را

تا که شاعر بزیر سنبل زلف / لالهٔ تر لقب نهد خد را

باد خیاط چرخ دوزنده / بر قد [illegible] شه قبای سرمد را

قطعهٔ دیگر

ای تیره خاطری که ز جاه ضلال خویش / بر روی آفتاب فلک رای می‌زنی

ای آنکه از شکوه جلالش بروز غظ / آن زهره نیست که دم از نای می‌زنی

در عمر اگر شنیدی یک روز بانگ چنگ / چندین ز رنج تیشه که هر جای می‌زنی

چنگ و رباب و نای حرامست نزد شرع / اکنون بروز جمعه تو خود نای می‌زنی

من نیستم بپیشه مرزم و تو نیم پیشه زن / وی نیم پیشه تیشه چه بر پای می‌زنی

رویت سیاه باد چو کلک زبان برید / زین پس اگر بسبز زنشی رای می‌زنی

عمرت دو نیمه باد که خود را چو فرق کلک / بر تیغ آبدار گهر زای می‌زنی

از زاغ ژاژ خای فروتنی و باز طعن / بر طوطی شریف شکر خای می‌زنی

دستت بریده باد و سرت قطع گر جزی / یا بر سر مسیح دل افزای می‌زنی

چون دست دشمنان که ندارد بجز جدال / شمشیر کین بر ستم دارای می‌زنی

تیری که قوس چو لبه را خم نمی‌دهد / بر روی آهنین سپر آرای می‌زنی

اندیشه کن که سنگ خرد باد شاه را / بر خاک آستان فلک سای می‌زنی

تو حرف اول هر شعبه گیر از پس آن	دو حرف آخر بر انس تا برون آید
بزم شاه جهان در بیان این قطعه	امید مجلس ما و سبد و شکر خاید

قطعه در فخریه خود

ما گرچه در یتیم قدم از قطره کمتریم	ملک دو جهان را بیکی جو نمی خریم
در بر کشیم دهر و فتنه از میان کشیم	چون تیغ جوهر شکم چرخ بر دریم
از نوک رمح حلقه ربای مه نویم	وز نعل اسب حلقه کش گوش قیصریم
آنجا که عرض مرتبه خسروان و هند	دارای تخت مرتبه سد سکندریم
در هر نبرد گاه که کوس بلا زنند	بر خنجر عدوی بد اندیش خنجریم
چون مهر اگرچه سایه چتر سیاه ماست	پیرایه بند شش جهت و هفت کشوریم
چون ماه اگرچه نعل سم بادپای ماست	بر فرق سروران همه عالم افسریم
زال زمانه گرچه بدستان ستمگر است	سیمرغ را قیمه بازوی شهپریم
گر مشتری غلام در ماست لاجرم	در آفتاب جام کف ماست در خوریم
آنجا که بحر فضل تلاطم زند ز علم	وانجا که شهر علم عمارت شود دریم
بر یاد شاه خرم آباد لایزال	چون صبح جام مهر بوقت سحر خوریم
در انقیاد طالع اسیر خلیفه ایم	در اعتقاد تابع شرع پیمبریم
در امتثال امر عبودیت اله	موقوف پنج نوبت الله اکبریم
وقت نماز خسته و گریان و بیخودیم	گاه نیاز مفلس و محروم و مضطریم
بر آستان بارگه ذو الجلال او	هستی ز ما مجوی که از نیست کمتریم

ایضا در فخریه

بر فرق ماه دامن سبز ردای ماست	در جیب صبح تکمه زر قبای ماست
آن جام زر که بر سر طاس سپهر هست	در گرد هفت دایره گردان برای ماست

روی گلگون نمود چون زرد شود | ساز عشاق و پند من بپذیر
وقت خفتن مخالفک بنواز | تا نگو زرفته با شدت شبگیر
در ربع از پرده سپاهان ساز | چون شهاب افگند ز آتش تیر
ساز هنگام نیم شب است تا | در نهاوند از مستلیل و کثیر
وانگهی همچو چنگ بر در شاه | بنواز عشق در آ چو شاه و شیر
آن چنان گر بر لطیفش را | که بنفشه برون دمد ز حریر
لعل سیماب زیر آتش ار جوید | ببوی دز سفینه تو سیر
گه کشش تا غنچه تو شیر کند | از سر خوان استخوان تاثیر
زانکه بر لوح هیچ مسطور است | شاه دین آفتاب عرش سریر
شاه عالم محمد تعلق | آنکه او راست کردگار نصیر

قطعهٔ دیگر

ای که در نغمهای ابریشم | سر دو فند قت هلال نماست
اصل پرده بجنب دوازده نیست | راست و مایه و مخالف راست
از عراق و حسینی و عشاق | بوسلیک و مخالفک بنواست
تو نهاوند در صفاهان زن | در رهاوی حساب خود راست
سالک این نظم گر چه شیرین است | زیورش خاکپای خسرو است

قطعهٔ دیگر

اگر تو پرده شناسی و مر ترا باید | که اصل شعبه بدانی چو یار بسر آید
زننده دل نه تنگو رجا نو رعوراک | ولیک از لک دهان و سرایش آید
زرست خیز و دو نیز نگی مخالف رست | محیسه یک گه نغمه روح افزاید
زبیت دوم این قطعه گر همیخواهی | که در کشف ضمیر ترا بیاراید

یگانه‌ئی و جهان‌های چار طاق ورت | بسی نماند که از نه رواق در گذرد
فراز کنگرهٔ کبریای حشمت تو | بجز کبوتر نه بال آسمان نپرد
بدست بدرز انعام شاه یک نعل شکست | که وقت عجله زنیک ران حجم کرو ببرد
بدست مهرهٔ گاو زمین فرو شکند | بشیه زهرهٔ شیر سپهر را بدرد
شکوه کوه مرا در او بر بساط زمین | چهار ماهه مسافت بیک قدم سپرد
چنین که در رعنا که باغ جنت را | تفاخریست که برگ گلی از و بچرد
چنان ضعیف شد از بی علوفی که باد خفیف | چو برگ گل بکف خرمن مهش ببرد
اگر عطاش دهم ضرب منتی نرسد | و گر بپاش کنم کس بیک جوی نخرد
امیر خسته سلطان توئی کرم از گوهی | کرم که تا بچشم عنایت بروی او نگرد

قطعه دیگر

منقش کاخ و حجرهٔ و ایوان نگاشتن | کاشانهای سر بفلک بر فراشتن
گلهای دلفریب و درختان آبدار | در باغ و بوستان ز سر لطف کاشتن
از بهر آنست تا بمراد دل اندرو | یک لحظه دوستی بتوان بازداشتن
ورنه چگونه دم عاقل بنا کند | هر گز عمارتی که بباید گذاشتن

دیگر

خداوندا مرا در علم منقول | زبان و دیدهٔ و دل گشت گویا
سوی معقول نیز م دسترس هست | اگر چه نیستم چون پور سینا
ترا گر مال بسیارست باشد | رضینا قسمة الجبار فینا

دیگر

کرم بباغ سخا رسته بود کرم بخورد | بگوش هر که بگفتم کرم بگفت کرم
طال شوقی الی تجلکم | ایها الغائبون عن نظری
روز و شب مونس خیال شماست | فاشتاقوا عن خیالکم خبری

شد شگافته در پرستش بما و چرخ | سندان حلقه در خلوتسرای ماست
به چرخ برترین که عرش مجید ست نام او | و دندانه کلید در کعبه پای ماست
ایمن مشتری که شد بقا راست مشتری | فراش خاکپای فضای غنای ماست
در صفت آن ... که مردان خورند می | شکل هلال نعل سم بادپای ماست
در شاهراه شرع که پایان پذیر نیست | تیر کمان چرخ سنان عصای ماست
آن هندوی سیاه که مه در کنار اوست | زلف و عذار شاهد زهره لقای ماست
والی دُرّ آبدار که بر طشت زر نهاد | عین بهر شک دیده دریا نمای ماست
هر ناوک بلا که کمان قضا گشاد | سهمش بسوی سینه غم آزمای ماست
زین سقف پر هلال جل مینا نمای چرخ | برگردن جنازه نصرت ورای ماست
گفتم چشم ما سزای آب دیده پیش | گفتا خیال بین لب دریا چه جای ماست
جایی که لفظ او شکر افشان تر از نیست | در باغ مدح طوطی نغمه سرای ماست

قطعه

قلم بدست وسیه خدایگان جهان | عطارد یست زحل هر که شب برد سیاه
نه زنگبار برد عقدهای مروارید | بسوی چین زره بحر بر سرش سیاه و
به بر لباچه زرین کشیده انگشتی ست | زبان شگافته و سر بریده رو سیاه
به چرخ ماه نو آید زشام تا سازد | چو صبح آینه ما و را سیاه باه
سخن شهر که بود جز به تیغ نگذارد | از آنچه باشد از راز سینها آگاه
برای نصرت شاه محمدی هر دم | بگرد روم کشد از دیار هند سپاه
بدین قلم چو مه هلال شد تن بدر | گواه صادق او روی زرد پشت دوتاه
ولی چو خامه سیه روی باد اگر نکندم | چو نامه سر کشد از خط ملک شاهنشاه

قطعه دیگر بنام اسم قتلغ پادشاه نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو حرز بهر جانها	لال است بمحمدت تو زبانها	از اهل خرد کمال ادراک	هر کس که تو هست ...
از ما برسان درود بیحد	بر روح رسول پاک احمد	بر آل و صحابه‌اش پس از وی	رحمت باد از تو بیاید

بعد ازین بر رای ارباب فطرت سخن سنجان بلند طبیعت نیکو روشن است که قصائد بدر چاچ در شبستان معانی شمع ها افروخته است و ادراکش طبائع و قاد رالنفس در گلو سوخته رنگینی مضامینش رنگ بر روی گل خورشید می شکند و مملو معانیش دعوی مقابله با نظم ثریا میکند عرائس فوائدش کأنهن الیاقوت والمرجان و فرائد عوائدش لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان چون این عروس زیبا شاهد رعنا [illegible] مطبع منشی نولکشور غازه طبع بر رو کشید و در نظر نظارگیان مشتاق آماده جلوه آرائی گردید بنده سراپا عصیان کمترین اهل جهان عاری از علم و فن نابلد شاهراه سخن گنهگار خفی و جلی محمد هادی علی عفی عنه از غایت قلت بضاعت و قصور باعث غلط از تصحیح مندا اندود [illegible] زمره ماهران لب بحرف و حکایات نیمجنبا ندپس از نظر ثانی و حل غوامض و اضافت بعض فوائد درین کتاب بجمع این مجاله پرداخت و فرهنگ لغات و کنایاتش که عقده از کار آن تواند گشاد هم بجاهای دیگر نفع خواهد داد فراهم ساخت بسکه اکثر اشعارش از عالم تشبیهات و استعارات و اصطلاحات تمام است در کتب لغت که بر می آید مناسب که

خاتمة الطبع

ستایش خدای سخن آفرین که الفاظ را با معنی پیوند بخشیده و غازهٔ رنگ قبول بر چهرهٔ شاهد
شیرین ادای نظم مالید و ثنای صاحب جوامع الکلم که با امی بودن تا بشیوا بیانی زبان گشاید
منطقیان عرب و عجم را الف داغ تحیر بر پیشانی و مهر سکوت بر لب نهاد تحسین این فصا
بدر الدین چه جای حیثیت تا آسمان ذکر بلند آمده و شخص نکته سنجی که از قلم دقت پسند
طبع ارجمند آمده وضعی را اما مانند نقاب خفا بر رو کشیده که دست هوس تا پردهٔ محمل آنها
نرسیده و دقیقه سنجان نزاکت آئین دندان سرخ نموده که از پیچ و تاب این درخشان اوج فصاحت
شمعی در شبستان لهذا اگر سند و شهرت نگاهان با یک بین چشمها سیاه کرده که از جمال
جهان افروز این آب سیرین چرخ با غنت چشمی آب دهند جگر دیده وران جوهر شناس
قدر لآلی ثریا نثارش که دریافت نماید و شعیر مبصران منش اساس ننگ یوسفیت آید گر
گر او در نظر آید نظارگیانیکه یک جلوهٔ حسن لاویز این خریدهٔ رعنا دیده اند از عرق تربیها
در وادی طلب تر آمده چنین فریاد بر کشیده اند ع بدقت میتوان فهمید معنیهای
نازک او + که شرح حکمة العین ست مژگان دانا او + سلسای سخن بالغ کلامان و بر دوش
در انفعال مینیا سر بگریبان آورده نظر بر پشت پا دوخته بدنیچال مینی که از اشک ندامت طوفیده بدامان
ولب حسرت تلخیده بدندان ع لولو از نرگس فرو بارید گل را آب داد + و ز تگرگ موج بر ور
مالش عناب داد + بالجمله زلف و خال توضیح و تهذیب گرفته پیش ازین جای دگر و هم
درین مطبع نگار طبع پذیرفته بود اکنون که زمانه لطول انجامید تا اول اشعی عز الوجود گردید
در متاع سنجا ازان نشانی نماند و بر نایاب سوای داستانی نماند لهذا تا خبر نولی شاهم
منشی نولکشور در سال یک هزار و سه صد و یک از هجرت مقدسه یا بند دوم
و صباح شبی که هلال بر خود باشد ماه شعبان بدر نگر دیده زیور اختتام پوشید فقط

بادی + اسپ سریع السیر
بادام چینگ + چینگ از آنکه
صورت بادام ست
بدر شفق + خور پیاله باعتبار سرآب
برساوس + نام شکل کوکب
بادشاه جهانگیر عالم بالا + آفتاب
بو + مخفف بود
بسته حل شده + شراب
بیضه زر + ستاره
برگ چنار + دست
برگیر یکی از وی + ای یک حرف
که دال ست به قرینه مقام
باینکه جیم و از ان الف حاصل آید
با چار بود چارش + ای همان
دال با چار دیگر که جیم است میشود
و از ان حا حطی موجود میگردد
چار خودش گردد یا آنکه دو چار
بار چار آن گردد و از ان میم
برآید چه دو چار بار چهل ست
باشکوی + بازگونی
بلر جرخ + بعده
بلعم + نام یکی بنا ولیا که بدعای
حضرت موسی علیه السلام ستیه گرفتار شده

ورحق او دعای بد کرد فنا و مردود شد
بر کشیده + بلند
بافنده + بیضه بر زده هندی
گاله وانجام مراد از کواکب
بحر + دست ممدوح
بیجاده + کهربا
بیلک بیای مجهول قسمی از پیکان تیر
باو التشین مخلب آفتاب
و مخلب چنگل ست
بهق + سیاهی
بر دراله مراد از ان دندان
بجنه + بدبوی دهن
باختر + مغرب
بام زحل + آسمان هفتم
بیست پیشه + هنرمند کامل
بوسلیک نام پرده از موسیقی

باب الباء الفارسیه

پسته + دهن
پنج هلال + انگشتان
پروین + دندان و حباب
پسته مرجان و نقش لب لعل
پستان شب + ماه
و شیرش کنایه از شعاع او

پیل بالا + اسپ برابر
پیچیده به پیل + یعنی بسیار
پنج دریا + انگشتان
پیاله زرد + و پاره زرد
و پاره زعفر + آفتاب
پرده سبز زراندود + آسمان
به جهت بار کواکب
پنج نون + انگشتان
پنج شوشه مطرب زهره با عتبار
آنکه جای او شش سیاره
از انها آفتاب مونث
پیچیده مار + خط و زلف
پسته شور + لب
پدرام + آراسته
پرنیان + کسوت سفید

باب التاء الفوقانیه

ترک مست + چشم
تیر عطارد + تیمی + غم و مشقت
تباشیر + روشنی و سپیده
و بمعنی عطا معرب ست
تنکه های لعل + ستارگان
ترسا + پیاله
تاج لعل و ترکش زرتیغ نیلی فام

و ترکش سنان گذار + آفتاب
ترک سیاه عذار + قلم
تاجدار + بالای دار
تاریکی و تیره + مداد
تش + تیشه بزرگ
تتق + پرده
توره + نام گیاه + تسمیه تقویه

باب الثاء المثلثه

ثریا + اشک و دندان
ثعبان + کنایه از شمشیر

باب الجیم العربی

جزع + چشم
جدی نام ستاره که در سمت قبله دیده
حبش حبش + تاریکی و نجم
جام زر و زرده + آفتاب
جذر دو + ای جند عدد لفظ ده
که نه میشود و آن جند سه است
و از ان حرف جیم حاصل آید
یا مجذور ده که صد باشد
و در نصف حرف قاف موجود گردد
جنیبت + اسپ کوتل
جار فزهید از زنده های لت ست
جود بالفتح + باران

وسواس عدم توافق در خاطر صاحب نظران هیچگونه ترددی بیفزاید انیک همعنانی بفضل یزدان قدم تکاپوی
راه مقصود برسیدارم و دیده هوشی زلات را از کریمان امیدوارم

باب الالف

آهوی ماده تا آفتاب بری نگر
سمس یونث ساعیست
این رشته گوهر این قصیده
اثر + نشان قدم
اطروشه شادساز تو نام سازی
اطفال زرین سلب ستارگان
الف ملامت نور نجوم که برج اوست
آهوی آتش فشان + آفتاب
آبتین + نام بادشاهی
آب بقم + اشک سرخ
آبچه تنگه دو بزای حباب
آتش بادآور + لب
آویزهای قیر + حروف
اژدهای سیاه + سرقلم
آب لبان آتش + لب یاگرم
اشک زلیخا + کواکب
آهوی زر + آفتاب
امام چارمین + حضرت علی
انگشتین شیر برج + اسد خانه آفتاب است
ازین و ندان + برغبت

ارزان تر + قطره
ابرق زد + از نیام برآید
اختر + سردار و اشک
اطلس سیاه + شب
ارغوان + رخ
آذان + صریر قلم
آب ارغوان + خون
آتش گویا + لب
آدهم + شب آسمان
آبله جام + حباب
ابریشم تار چنگ
آتش تر + شراب
اندکی + ای لفظ قل
اختر شفق آلوده اشک سرخ
آینه مه + رخسار
آتش + کنایه از رخسار
آب خشک + پیاله
آذر + لب معشوق
ایوان ماه برج سرطان
افسر یاقوت + خورشید
اژدر + تیغ + آبتره مداد

آتشهای بابسی ویک بهره تر
تنین فلک که هیدبی ستاره دو است
آفتاب ساغر + شراب
این دانه + این قصیده
آب حیات مراد از سخن
آینه رولالا + ماه
افعی + کنایه از برج عقرب
آینه سکندر + کاغذ
آب شور + اشک
اطلس + مراد از ابر
ابرش + اسبیکه [illegible]
[illegible] و باشد
آمش بهمله آنکه آب از
چشمش بحسبت بیماری نریزد
آرش + نام پهلوان
آجم + نیستان
اهل قراضه + اهل دولت
چه نستراضه نریزه رست
ایام کلیخ انداز و به آخرین شعبان
که مردان غزلهای نیستانه ستی
باهم جنگ کلیخ اندازی کنند
ارزن زر + کواکب

ارژوم + نام سوره بزرگ
کتاب ژند و پاژند
آرقم + مار سپید
آصف بن برخیا وزیر
سلیمان علیه السلام
آحما + پرهیز
آخشیر + اصطبل

باب الباء العربیه

بادام + چشم
بنت یک پیکر زلفت کسوت
شکلی ست از نام کوکب جانب شمال
بچگان رومی + اشک و انجم
بره + برج حمل
برگه نشان + پرآب
بقم رخسار + بدر پیاله
بارگرانبها + اشعار نو
باز زرین با سفید پر آفتاب
بیعت نامه + عرضداشت
برگ بنفشه + حروف
برف خشک + کاغذ
بادبان + ملاح و از شاخ برج + جنبند

دلو + برج مشهور
دریا + شراب
دود سیاه + خط و زلف
دو چهل یعنی چهل دو و مرا
ازان دو لبست یه عدد
آن همین قدر باشد
دیوان جمع دیو مراد ازان کم همتی و منهم
دبور + باد مغرب
دل سال + رمضان که خلاصه سالست
در گسستن + سخن نگفتن
دو بلبل زیر پرده دو فاعل ست
و مراد ازان یا باعتبار عدد
و مراد از بلبل هزار مرادف او
و ازان همین حاصل شود
دائره مه + رخسار
دهره زر و دست مغربی
شرق آفتاب
دیده گاو + دشنست ای
مردم گاو پرستی میکنند
عدد بودن پشیار آمدن از جهت
نوع و مرتبه
دیمه + باران
ریگ تهی + کاسه گدائی

دود و مس جوشش + دود و نمک
دریای قار + آسمان
دریا کف + دست ممدوح
دل زر + مرگ یه مراد از
دل قلب و از زر کرم و
مقلوب کرم مرگ ست
دبران بفتحتین پنج ستاره اند
منزل قمر بر که در عمل او میلا
شود کور گردد
دائره خطی + فلک نهم
دو نون + شکل دو پاره بعد
شق القمر
دا خول + بواو مجهول
درگاه پادشاهان چبوتره که
بر در سلاطین بجهت نشستن نایب
دیبک + گهی + شب
دو دانه مشک + مرمک
دیده شهاب افگن ابر باعتبار برق
دوده + خاندان
و سرمه سیاه هندی کاجل
دیبا نگین می یعنی شراب تم ست
درقه بفتحتین + سپر
درک بفتحتین طبقه دوزخ

دوق + کنایه از گدائی
درم ریز + سکه زن
دوده + خالص
دماغ تباه + خیال فاسد
دهان بند تعویذ بند سازنده با ن
دوتیب + هلاک

باب الراء المهملة

روی چو دینار + یعنی زرد
روز + کاغذ
روز رین عفر + صبح باعتبار آفتاب
روز روشن + روز کاغذ
روز بار عام + قیامت
راقص + نام ستاره که درمیان
نهنین ای اژدر فلکست
روح + بالفتح خوشی
ریع + بموحده گشت
ریع + حاصل
رشته پروین اشک سفید نداند
رخشا + مخفف رخشان
رومی زنگی جبین + قلم
ردای عودی + شب
رباب + ابر
رومیان ماه تفلا گشتان

باعتبار ناخن
رشس + بازو
رشته مروارید صف دندان
رواق مسیح + چرخ چهارم
رش بالفتح مسافت دو
دست هندی کولی
رقیه + بروزن خفیه افسون
رنان ریزگان + آفتاب
رهاوی نام پرده از موسیقی
راست + نام پرده دیگر

باب الزاء المعجمه

زرین ساغر و زرین صدف
و زرین سپر + آفتاب
زورق دریا دل کشتی هنر
زنگار + کنایه از خط
زرین پلنگ ابلق باعتبار انجم
زرقه + دانه که طائر از گلو
آورده در دهن بچه می اندازد
زعفرانی سحر + مهتاب
زنگی + شب
زرد آب خون زرد روشنی آفتاب
زیتق + کنایه بندان
زرینه تیر + قلم

جعبہ + ترکش و جان محبوب
جم + حضرت سلیمان

باب الجیم الفارسی

چار زن + چار مادر و چار [illegible]
چار عنصر
چنگ + کنایہ از ہلال
چاه زہرہ + برج سنبلہ کہ
خانہ ہبوط زہرہ ست
چین + رخ و [illegible]
چتر مروارید + [illegible] انجم
چشمہ حیوان [illegible]
چار [illegible] دو [illegible]
باشد و مراد از آن درست
چار و ش + نام شکل [illegible] کواکب
چار و یکی ہمراہ [illegible] جار لفظ جار
با اعتبار عدد و جار یکی [illegible]
لفظ جار از آن برون آید
چادر ماہ + چادر استعار
نام روشنی او
چار صد [illegible] یعنی حرف [illegible] اول
چشم سوسنی [illegible] + [illegible]
مردم [illegible] ذلیلان [illegible]
چشمہ سیماب + کواکب

چشم تدرو + دہن صراحی
چرب + [illegible]
چشمہ بے نم + آفتاب
چوگان مشکین + زلف
چاہ + زنخدان
چارم کتاب + قرآن مجید
چراغ و [illegible] + چراغدان قندیل
چوگان سیمین + ہلال
چرخ [illegible] مراد از [illegible] گردش
چار پنج [illegible]
[illegible] ست

باب الحاء المہملہ

حبشہ + دوات
حلقہ دار + غلام
حوالی [illegible] سفید [illegible]
حصات + سنگریزہ
حسینی + نام پردہ موسیقی

باب الخاء المعجمہ

خور + آفتاب و خوردن
خشت زرد و خیمہ [illegible] خسرو
مشرق [illegible]
[illegible] از آفتاب
[illegible] ماہ + ہالہ

خون دل مریم + شراب سرخ
ختنی انگشت [illegible] مردم ختن
سرخ و سفید باشند
خوان زر + روی زرد
خفتہ + مراد از امام
ختا [illegible] کاغذ
[illegible] مراد از [illegible]
خورشید + [illegible]
[illegible] آفتاب
[illegible]
آسمان
خوان خروس + شراب
خار + خط رخسار
خشک و تر + نیک و بد
خفقان + طپش
خجستہ مبارک دم + صبح
خاکستر + کنایہ از مداد
خون بستہ + لب
خمسہ مسترقہ + پنج روز
چند ساعت کہ از ماہ شمسی و
قمری در حساب ایام کبیسہ
زائد باشند منجمان آنرا [illegible] نامند

آبان نگاہ دارند تا بعد
شش سال کسری کم گیا
موجود گردد و [illegible]
لوند گویند
خلق + [illegible] کہنہ شدن
خورنق + نام محل بہرام

باب الدال المہملہ

[illegible] + دہن
[illegible] + کنایہ از ستارہ
[illegible] مرد [illegible]
[illegible] زاغ
[illegible]
کہ [illegible]
[illegible] + کنایہ از [illegible]
درشمین + حروف
درست زر آفتاب و برگ زرد
دواج + چادر
دام مشک + سطور زلف
در خوشاب + دندان و حباب
دژم + افسردہ
دق + آفتاب و ماہ تمام
دلو [illegible] + آسمان [illegible]
دو گوہر [illegible] اصغر و اکبر

سیاهان + نام پرده از موسیقی

باب الشین المعجمة

شکر + لب و بوسه
شیشه نهاد + نازک دل
شمشاد + قد
شاه مغرب و شاه چین و
شاه خاور و شاه هبا ز سحر و
شمع لگن چارم و شمع رواق خضر
و شمشیر سحر و شاه تب لرزه دار
و شاه زرین و شاه اختران و
شاه ابر و شاهین زرانده وه
آفتاب -
شاه زنگ و شاه شام + ماه
شیر و شیر گردون و شیر نر
برج اسد -
شش جهت + تمام عالم
شفق + روی سرخ و خون
شام و شب + دوات
و زلف و خط
شیر کاغذ و صبح و رخ و مِنی
شب آشفته + زلف
شاهد حبش + شب
شاخ زعفران + اشک قد زرد و

دشمن و قلم زر -
شکر فشان + کردن لب
سخن نیکو گفتن
شاخ مرجان + آله رجولیت
شور و اضطراب کند حسرتناک
شب روان + دزدان
شاخ باده + ظرفی که بدان
شراب خورند -
شبهه بالکسر آواز اسب
شکر گون مخمل + کنایه از چیزیکه
رنگ زرد و موی باریک
چون خواب مخمل دارد -
شادروان + خیمه
شاخ شاخ + ریزه ریزه
شبه سنگیست سیاه
و مراد از آن مردمک
شعر بالفتح جامه
شره + حرص
شاخ گوزن + هلال
شاره + چادر و دستار
شوره + درخت کنیز و گیاه
زمین شوره خاکی که بدان
باروت سازند

شاهد حرم آباد لایزال
او تعالی جل شانه

باب الصاد المهملة

صفحه گلنار + رخسار
صف مور + خط
صبح + رو
صفرا - روشنی و تلخی و رنج و
صاد + چشم
صهوه + میان پشت اسب
صورت بی چار صد صورت
چه تا چار صد عدد دارد
صبح دوم + صبح صادق
صدره + بالضم پیراهن
صفر + ای علامت برج ثور
صاب عصاره درخت تلخ

باب الضاد المعجمة

ضعف کل یکصد چه عدد
کل اینجا دو است
ضرغام + شیر
ضرب بفتحتین شهد سفید

باب الطاء المهملة

طاسک عصفر آفتاب
طشت زر آفتاب و رخ زرد

طفل هندو + مردمک
طی پران + گردون باعتبار
سبزی رنگ آسمان
طاوس شب پیما + ماه
طوطی شکرخای معنی گستر
مراد از شاعر شیرین گو
طبق مینا و طاق خضرو
طاس آبگون و طاس
سبز آسمان
طوطی سدره نشین جبرئیل
طفل عدیده گوش دف
طاس سیمگون چشم سفید ما
طوطی طاوس پر آسمان
به اعتبار کواکب
طبق لعل + پیاله شراب
طاسک پرچم طاسی با شد
بر سر نیزه
طوطی سلب + سبز جامه
طاس صدره آشیان
جبرئیل علیه السلام
طفل + قلم
طه پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
طوق + هلال

زاک پلاس پوش جنگ که
غلامش از پارچه کنده باشد
زنگی زرد جامه قلم زرین باد ا
زاغ سیاه + شب
زر قلب + انگور چه مقلوب
زر + زرست
زنده شمشاد وش قلم زرین
زعفران + رخ زرد
زبانه + شعله و نام ستاره که
دم ملو عش ما ستجاب شود
زاده کوکنار + افیون
زنگی گریان شب باعتبار
انجم یا شبنم -
زرین زره + آفتاب و شفق
زواله + گلوله آرد تر
زریر + نام گیاهی زرد
زنجیر + زلف
زرد رنگ افعی و دوتار + قلم زرین
زنگی بچه بینا + مردمک
زمرد رنگ افعی + خط سبز رخسار
زنگاری سپهر + آسمان
زمرد + خط رخ
زاغ + مراد از ابر

زرد پوشان سرا پرده سبز
خیام ستارگان آسمان
زوبین بواو مجهول نیزه کوچک
زخم زدن + لاف طعنه زدن

باب الزاء الفارسیه

ژاله + مراد قطره خوی و دندان
ژخ سیماب + مراد از اشک سرخ
و ژغ پسته باشد -
ژاژ خا + بیهوده -

باب السین المهمله

سلطان عالم + خدا تعالی
سه گهر + موالید ثلثه که حیوانات
و نباتات و معدنیات باشند
سه دختر + سه خواهر بنات النعش
سبزه + تیغ و خط و فلک
سنبل تر + خط
سمن زار + رخسار
ستاره + اشک
شکسته زنگی + زلف
سپر + کنایه از آفتاب
سرکه فشان + سخن غم گوینده
سنبل مرغول + موی پیچیده
سیم و زر + کنایه باشعار

سودا + مداد
سکندر + کنایه از ممدوح
سابق شعبان + جناب الهی بود
سحر + رخسار
سفره زرین + روی زرد
سیمین کمان + ماه نو
سیاه ترک + روشنی آفتاب
سرمه + شب
سفیده + روز
سنبل دوته + زلف
ستاره + جوهر شمشیر و چشم
سلسله + سطور
سرغول نام شکلی از کواکب
است و یک دانه قصیده
سی و یک شعر -
سهای مشتری + برج حوت
ساغر زرنگار + مهر و ماه
سمور + کنایه از خط سیاهی
سقط + ساقط الاعتبار
سبز لباسان + بهشتیان
سبکسر + دیوانگی
سیماب + کاغذ و اشک
سایه + زلف

سر زیر دریا + عرب مراد از آن
می است چه دریا را عربی یم گویند
و چون سر او زیر کنند می گردد
سایه دار + آسیب زده
سیاغ ترکی زرد رنگ
و نام بادشاهی بزرگ
سیه پیل + ابر
سنگ + کنایه از منزل قمر
عوا نام که بشکل سنگ است
سبز کبوتر + مراد از جبرئیل ع
سندان آله آهنگران
که بر آن آهن انهاده کوبند
هندی نهائی و هم تنگ آهنی
باشد که بدو میخ بر تخته در بند و بزنند
و حلقه بر آن نهند تا صندوق خانه
خبردار شود -
سمط و سمیطه عقد گهر و غیره
سربال + بالکسر پیراهن
سیه بادام + قلم -
ستان + بهندی چیت
سیاوش + نام بادشاهی
سر نیچ + شرمنده شوی
سه سین + کنایه از کج

قواره + پاره
قعقعه + آوازه

باب الکاف العربیه

کمیکاؤس نام شکلی از کواکب
کافور خشک + روز
کرکس زرین پر + نسر طائر
و نسر واقع و شکل ستاره
کمان چرخ برج قوس
[illegible] بمعنی اندک [illegible]
آمده چنانکه گویند -
[illegible] شو ای [illegible] سعدی [illegible]
[illegible] بجستند و [illegible] کم [illegible]
[illegible] نیافتند
[illegible] ترکش و مراد جوزا
[illegible] عطا دست
[illegible] لعل + چشم گریان
[illegible] خیمه
[illegible] چشمه [illegible] کوکب
[illegible] فوج
[illegible] لعل پاره لاله
[illegible] روشنی
[illegible] لعل تیغ آن
[illegible] زرین + کوکب

کاورسه زر + قطره زر
کهربا + تسلیم زرد
کوثر + مراد از شراب
کشش [illegible] نام شهری
در ترکستان -
کافور + رو
کبود غدیر + آسمان
کوه + مراد از سرین
گرشاسپ نام پسر طهماسپ
کاغذین جامه مستغیث
کنب بمعنی گیاهیست
که از آن رسن و کاغذ
سازند
کاسه آب + اشک
کوره میوه نورسیده
کدوی زرنگار و کلیچه زر
و کشتی زر و کلاه زر
آفتاب -

باب الکاف الفارسیه

گل ست ابر و رخسار
گرگ سیاه [illegible] صبح کاذب
گوهرسرے + اشک
گوی زر + کوکب

گل با وام + کاغذ
گنبد نامی لاله فشان +
شمشیر خون ریز -
گل نثار ست نثاری عدو
گل نثار رو خار برابر ست
گنگ سخن چینی قلم
گاو مشت شراب و برج ثور
گردون + مراد از اسپ
گوی سیمین رخسار

باب اللام

لاله شراب و خون و رخ
لشکر زنگبار خط
لالای چشم مردمک
و لالا غلام حبشی ست
لولوی تر + اشک -
لالستان بمان لاله ستانست
بضرورت شعر یا افتاده
مراد از آن رخسار خیست
لباس آل عباسی لباس سیاه
لعل حل شده + لعل مذاب
اشک سرخ -
لگن پیروزه + فلک
یا کوکب -

لعل درزیاش + لب سخنگو
لعبتان سیمبر + ستارگان
لشکر هندو + شب
لخچه و لخشه + شعله آتش
لعل ستاره بار + لب
باعتبار سخن روشن -
لگن زمردین + آسمان
لمعه بالفتح روشنی و بالضم
پاره گیاه خشک بیابان گیاه
لولوی منثور + قطره شبنم
لالای سیه + شب
لباچه + لحاف
لولی بچه + متلون
لعل زمرد نقاب + شراب
باعتبار شیشه که سبز ست
لعل سیماب ریز + لاله [illegible]
باعتبار معنی -

باب المیم

ماه نو + انگشتان و قلم و ابرو
ماهی بچکان + انگشتان
ماه کاغذ و رخ و لعل آب
ماه [illegible] گاه + پاره رشته
که مدور ست

طبق نام برجی ست که
در پای ستوران باشد و
طاق پرلیون مغلک زحل
یعنی فلک هفتم چه کیوان زحل ست

طربال + بنای بلند

طفاوه بالضم دائره گرد
و هاله آفتاب

طفل شیرخواره آفتاب
باعتبار اشعه

طراز بالفتح نام شهری حسن خیز

باب الظاء المعجمة

ظلمات + دوات

ظهیر الجیوش نام معماری

باب العین المهملة

عقیق + اشک سرخ و لب
و شراب

عقد ثریا + دندان

عیسی + مراد از معشوق بزرگ
و فاضل

عناب لب

[illegible] شب شعاع [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] پروین [illegible]

و ثلاثه زر اندوده
آفتاب

عقد مروارید اشک دندان

عماری تخته باغ جبریل

عنب + رخسار باعتبار
نزاکت

عنبر بهیر رنگ + مو

عاج + کاغذ

عازر + مردی که بدعای
حضرت عیسی علیه السلام
زنده شده بود

عبور نام ستاره آتشی

عطا کبری یکصد و بست سال

عالت اولی خدا یا عقل اول

عالم صغری + دنیا

عقرب شبرنگ + زلف

عراضه بالضم راه آورد

عمارت نه تا که نه فلک

عسجد بفتح اول و ثالث زر

عراق نام پرده از موسیقی

عشاق نام پرده دیگر از موسیقی

باب الغین المعجمة

غنچه پسر دهان باعتبار تنگی

غنچه دهن کنایه از کون

غالیه + مو

غزال + شب و آفتاب

غوره + بوا و مجهول غنچه
نیست ناشگفته

غاب + بیشه

غسق + سیاهی

غوره انگور خام که ترش باشد

باب الفاء

فیروزه رداء + آسمان

فندق عبارت از انگشتان

فرد خانه سه روز تراوی

خلوتخانه سرو ماه یعنی
برج سرطان که آبی ست
و ماه را بآن نیابت آفتاب
وزیر خواند

فنک + پوستینی ست سفید

فردا + قیامت

فش + شمله دستار

فلات + دشت

فستق معرب پسته

فرش زعفر و ... زمین

فنا بالکسر پیش خانه فراخ و گرداگرد

باب القاف

قوقه + تکمه

قاقم بیخ شاخ کف دست
باعتبار انگشتان

قطره آب + تیغ

قبه زر و قرص زر آفتاب

قوس + ابرو

قود + قصاص

قیر + شب

قدر اول ستارگان را
در ره بیشی شش مرتبه نهاده اند
بسیار روشن قدر اول
و همچنین بتدریج

قوس در + محراب

قطران + روغنی سیاه

قلب اسد آفتاب چو اول
اسد بیت ست و آن
علامت شمس

قلا + اسپ

قسمه + جمع قمه
سر هر چیز

قطره تنگ زنگار و غیره

قراب بالکسر غلاف شمشیر

نه پنج به اعتبار تساوی عدد
هر دو لفظ
نوه پنجه به اعتبار تساوی عدد
لفظین که شصت باشد
نقد عین . زر و اشک
نبات . خط
نیاه . فر زلف و مثل آن
نرد امتحان . قیمت خرچی
نفس و باد و دو عدد بست و نه
نیم یعنی عدد که عدد این لفظ است
نه سپهر سبعه سیاره و ارض و ذنب
نحر . بخشش
نجمی . بوزن نجمی قرآن مجید
نقش بند ربع مراد از آن ماه است
و مراد از [illegible] ربع و نیکار و ربع نبات است
نقادان علوی . کواکب

نوک بفتح نون و بضم خطاست
سر هر چیز را بمعنی منقار مرغان
که بضم نیز آمده
نیم پیشه . کم مایه
نواخوان نام پرده از موسیقی

باب الواو

ورق لاله . تیغ
ورم . مراد از زیادتی
ورقا . کبوتر و فاخته
وهق . کمند
ومیض . روشنی

باب الهاء

هندو گلریز قبا شب
باعتبار ستارگان
هرا . ساز اسپ
هند بکنایه از مغرب و دوات

هفت آیت زر و هفت شمع
سبعه سیاره
هندو و هنبا . مردمک
هفت خواهران بنات النعش
هفت و تیغ باعتبار [illegible]
هفت قلعه هفت آسمان
هزار ستون نام قصر ممدوح
هفت شادروان هفت اقلیم
هفت . نام خلفای عباسیه
ها . [illegible]
هماره . مخفف همواره
هو . او تعالی
هو وج گلریز آسمان
هشت میدان هشت بهشت

باب الیاء التحتانیه

یخچه . دندان
یاقوت تر و یاقوت بداریب
یاقوت حمرا شراب سرخ
یک نقطه جبل که عدد
این لفظ است
یکی بدو وای جبل باده که
عدد لفظ ده باشد حاصل
آن لفظ می است
یک لکد مراد از آن آن دو
صورت است
یک تنه . یکه و تنها
یزک . مردم جوکی
یارو . دوست برهمن
یشک . چار دندان پیشین
سباع و بهائم
یوسف زرین رسن و [illegible]
زرین سلب . آفتاب

تمت

الحمد لله که عجاله نافعه در شرح طلسمات و تشبیهات و استعارات قصائد بدر چاچ مؤلفه مجمع کمالات جمیله منبع سعادت شرعیه بدر سمای تحقیق قطب دائرهٔ تدقیق عندلیب نغمه سرای گلستان لطافت ثمری سروستان براعت کشاف غوامض علوم عقلی و نقلی مولوی محمد هادی علی اشک رحمه الله

مطبع جناب منشی نولکشور واقع کانپور ماه جون سنه [illegible] ع طبع شد

مشک گل پوش خط که
رخسار را می پوشد
ماهی = برج حوت و
بیپا دشتاب
مشک تر = شب
مغفر فغفور = کنایه از
روشنی۔
مرغ سحرخوان یعنی بلبل
ماه دو هفته = کنایه از پیاله
که مدور باشد
مائده ریزه مائده دار
خادم خوان گستر
مرغ خوان الهی = عارفان
مصحف نه جلد = نه فلک
مهر زر و مجمر زرین و
مرغ زرین و مهچه زرین
آفتاب و مهچه بادریشه
خیمه است۔
مشک زلف و شب و
انچه بدان ماند
مریم بی شوهر
مقلوب میم = ممی
میم = دوات

مال = دو مجذور بعد دو لفظ
دو که صد باشد و مراد
ازان قاف ست
منجنیق = فلاخن عیسی
من چه نیک
مربع = قلم ان چار پهلو
ماهی زرین = قلم زرین
مثال = فرمان
مینای لعل اندازه تیغ خونریز
مخمه با طها بر دو پای بان
موسی۔ اندکی
مرغ تجلی = نورانی
معلق = نور و مهر مینا
آسمان۔
مورچه خط سخ و حروف
ماه جو مور است شب ای
ماه نو مهر دو شب است
مجوق = ماهچه علم
میم زر اندود = ماه
موی دیده = مو میکه بر نرگس
در دیده و پیدا شود
مرغ = صراحی شراب
مار سفید = صبح صادق

ماه چهار هفته = هلال
مرتعش = نقطه اول و ثالث
شه بیست و در شام که بتر
انجا خوب میشود و مراد
انجیبا لامکان
مرجان = اشک سرخ
منزل هفتم = کتاب ختم
قرآن شریف چه در
هفت روز مقرر کرده اند
مخبر صادق = مراد از
خدای تعالی
مشک زره شکل زلف
باعتبار پیچ و خم
معدن خشب = شراب خانه
مقل = کانون
مرتزید = تلخ۔
موبد شام نام پسر یوشع و [illegible]
ماه نیم شام پرده [illegible] نیلگی
مخ الف = نام پرده نیلگی
مخ الفک = نام پرده نیلگی

باب النون

نسترن = اشک و اختر
نرگس بیخواب = چشم عاشق
نه دوازده = نه پدر و نه شوهر
و نه خم فیروزه و نه چوگان
و نه خوان و نه گلشن و نه قلعه
مینا و نه مرغی نه فلک
نقطه لعل = دهن
نرگس شوخ = چشم معشوق
نسترن = دندان و اشک
نه نیلی چادر = نه نیلی خیمه
و نه نیلی قفس = آسمان
نه طاق زمرد و شش روزنه = اسم
کرده شش روز پیدا شدند
نقطه روز رخ [illegible]
بدان ماند نقطه کالعد [illegible]
نقطه = [illegible] آفتاب
دهان محبوب۔
نهنگ نیلگون = تیغ
نقطه زر = نگدان
آفتاب۔
نون = ابرو
نیمه پنجه = [illegible] عدد چه عدد
لفظ پنجه شصت است
نصف آن سی باشد
و مراد ازان حرف لام

وی پایهٔ تخت را کرسی فلک هشتم — وی دامن حضرت را سایه فلک الاعظم

سطحی که وقارت راست هر نقطه ز خط او — کوهیست که در حرفش صد قاف بود مدغم

آن خیمه که جاهت زد در دامن او دیده — خشک و تر عالم را از یک سر سوزن کم

آن بحر گهربار است همت که بگاه جود — بر سبزهٔ شط اوست دریای فلک یک نم

روزیکه به رایت افروخت [illegible] — حور از سر زلف خود بربست بروی پرچم

گر قهر تو [illegible] ندا [illegible] ز خامیست — ز آتش [illegible] شیر وزی بگریزد [illegible]

آن [illegible] ز نامیه لطفی [illegible] — تلبیسه [illegible] با صعوقیامت هم

با گوهر [illegible] نظم [illegible] بحر سخن [illegible] — آبی ندید هرگز در بزم شه عالم

لیکن [illegible] زبان سنگ — این ترست [illegible] شهد و گلاب آن سم

این شاخ نباتست آن شور [illegible] — این آب بقا است آن آب دهن ارقم

این [illegible] وحشت آن قهقهه کاید — این زمزمه [illegible] آن [illegible]

هرجا [illegible] فاتح شد — ترسای حبشی با شد [illegible]

شیر [illegible] — بر تارک [illegible] سر پنجه زند بر دم

تا [illegible] نیست [illegible] — شمشیر دو رو [illegible] با دو زبان [illegible]

[illegible] عشق مجازی

تا کی ای [illegible] شفق [illegible] ساز — شام [illegible] طرف روم [illegible] ساری

سر دان که بجان [illegible] وصل تواند — زان [illegible] شیرین سازی

تا کی ای عاشق سرگشته بوهم خط [illegible] — از دور [illegible] سازی

لب یار است عقیق [illegible] مروارید — حقهٔ دیده [illegible] درج در آگین سازی

زلف یار است یکی حلقه زده مار سیاه — چند پیوسته ز غم ابروی پر چین سازی

[illegible] نون جز سر [illegible] — الف قامت خود چند سر [illegible] سازی